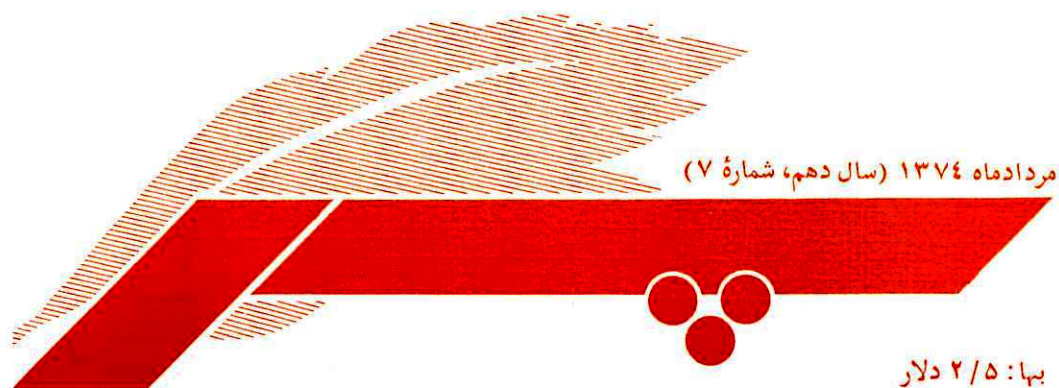


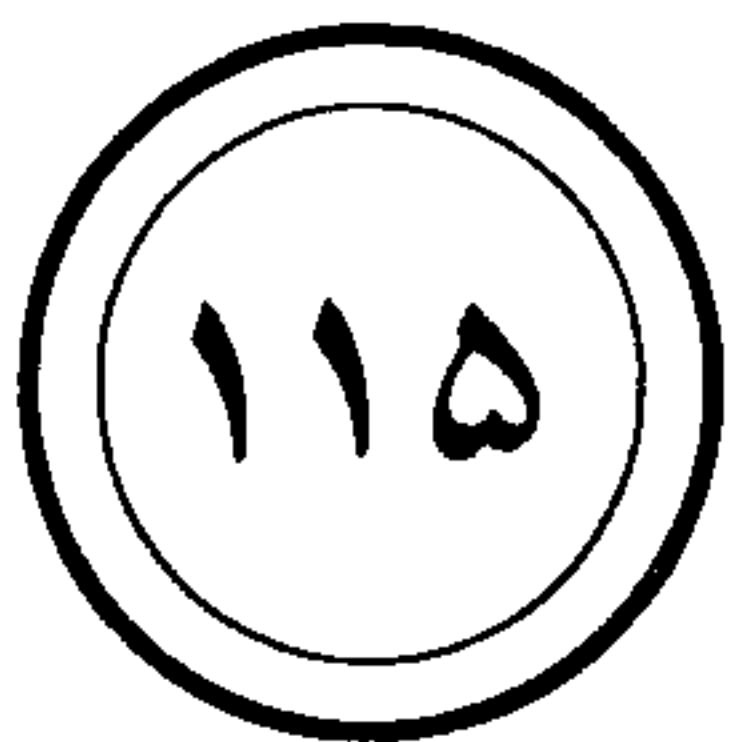


مردادماه ۱۳۷۴ (سال دهم، شماره ۷)



بها: ۲/۵ دلار





مردادماه ۱۳۷۴ (سال دهم، شماره ۷)

بها: ۲/۵ دلار



بنیاد فرهنگی پر

(سازمان غیر انتفاعی)

در سال ۱۹۸۵ میلادی، برابر با ۱۳۶۴ خورشیدی، بر طبق قوانین شهر واشنگتن دی. سی. تشکیل شده و به ثبت رسیده است.

بنیاد فرهنگی پر مؤسسه‌ای ست فرهنگی و غیر انتفاعی که به منظور حفظ، ارتقاء و گسترش فرهنگ ایران، و تلاش برای ایجاد همبستگی و تعاون هرچه بیشتر بین ایرانیان خارج از کشور تشکیل گردیده است.

هرگونه کمک مالی به «بنیاد فرهنگی پر» و ارگانهای وابسته به آن مشمول معافیت مالیاتی دولت فدرال و دولتهای محلی ایالات متحده است.

ماهنامهٔ پر

از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

اول هر ماه ایرانی منتشر می‌شود.

هزینهٔ اشتراک:

آمریکا: ۲۵ دلار برای یک سال (۱۲ شماره)

۴۵ دلار برای دو سال (۲۴ شماره)

کانادا: ۳۲ دلار برای یک سال و ۵۹ دلار برای دو سال.

اروپا و سایر مناطق:

پست هوایی: ۴۹ دلار برای یک سال و ۹۳ دلار برای دو سال

پست زمینی: ۳۷ دلار برای یک سال و ۶۹ دلار برای دو سال

بهای تک شماره: معادل ۲/۵ دلار

امریکایی

شماره‌های گذشته در صورتی که موجود

باشد: هر نسخه ۴/۵ دلار امریکایی

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

شعر، زیر نظر: رؤیا حکاکیان

مصاحبه‌ها، زیر نظر: امیر مصدق کاتوزیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر: کتایون

چند یادآوری ...

۱ - مطالب این ماهنامه برای بر نوشته می شود و برای اولین بار انتشار می یابد. اگر به ندرت ضرورتی برای نقل مطلبی از منابع دیگر پیش آید، همراه نام نویسنده و عنوان مطلب، مأخذ اصلی خواهد آمد.

۲ - حقوق و امتیاز مطالب و تصاویری که در «ماهنامه بر» منتشر می شود متعلق به «بنیاد فرهنگی بر» می باشد.

۳ - مطالب ارسالی برای بر باید روشن و خوانا بر یک روی کاغذ و با قلم نوشته شود و در صورت امکان با تصویرهای روشن و مناسب (سیاه و سفید) همراه باشد.

۴ - «ماهنامه بر» حق حک و اصلاح، مراعات رسم الخط و انتخاب تصاویر مطالب را برای خود محفوظ می دارد.

۵ - انتخاب مطالب دریافتی برای انتشار بر پایه مراعات نوبت و هماهنگی با محتوای هر شماره انجام می گیرد. در تنظیم «ماهنامه بر» اصل بر آن است که طول گفتار - همراه با تصاویر - از چهار صفحه بیشتر نشود. در صورت توجه نویسندگان به این اصل، ماهنامه ناچار به حذف بخشهایی از مطلب نخواهد شد. مطالب دریافتی برای نویسنده پس فرستاده نخواهد شد.

۶ - «ماهنامه بر» تنها گفتارهایی را برای چاپ مورد بررسی قرار می دهد که منحصرأ برای این ماهنامه ارسال شده باشد. لطفاً از فرستادن مطالب و یا اشعار چاپ شده و یا گفتاری که در آن واحد برای نشریات دیگر فرستاده شده خودداری فرمایید.

۷ - نقل مطالب «ماهنامه بر» در سایر نشریات، چنانچه به طور کامل و بدون تغییر انجام گیرد، با ذکر مأخذ و اطلاع قبلی آزاد است.

۸ - گفتارهای همراه با نام نظرات نویسندگان آنها را بیان می کند و الزاماً نظر «ماهنامه بر» نمی باشد.

Copyright c 1995



روی جلد: «ترکمن صحرا» از «نصرالله کسرائیان»



شماره ۱۱۵
(سال دهم، شماره ۷)
مردادماه ۱۳۷۴

فهرست مطالب

نامها	از خوانندگان	۴
سایه روشن	هیأت تحریریه	۴
در خرقه از این بیش منافق نتوان بود!	علی سجادی	۸
درگذشت کریم سنجابی	مهدی قاسمی	۱۱
اعلامیه نویسی و صداقت اعتراض	رامین احمدی	۱۴
تماشاچیان جنایت	کوروش همایون پور	۱۶
بار نقش و حدیث درون (نقد فیلم)	فرشته کوثر	۱۸
تراژدی بهداشت و درمان در ایران	مسعود نقره کار	۲۳
شعر	حمید پژوهش، رویا حکاکیان، پرویز خضرائی	۲۶
رویا و آب (داستان)	مهری یلفانی	۲۸
نقب (داستان)	مسعود عالمی	۳۱
زنان در تبعید (معرفی کتاب)	مهناز افخمی	۳۲
اشتباهاتی در ارائه لغات ترکی	ترجمه از هرمز حکمت	۳۲
آذربایجانی (بازتاب)	تهماسب دولتشاهی	۳۶
مشکل پیروی (بازتاب)	دارا	۳۸
فقدان رهبران صالح و ناوابسته	هیأت تحریریه	۳۹
نامه امیرانتظام	عباس امیر انتظام	۴۰
خلع «سیادت» از آقای خامنه ای	نقیب سادات	۴۲
گزارشی از جلسه سخنرانی مرکز		
استراتژیک و مطالعات بین المللی افشین علومی		۴۷
گزارشی از سخنرانی آقای نصر	شهیندخت فرید	۴۸
اخبار فرهنگی		۴۹

طرحهای این شماره از آرمیدخت است

این شماره روز پنجشنبه ۲۷ جولای به پست سپرده شده است



نامه‌ها

مجله محترم پر

در داستان «بیمار روانی» (شماره ۱۱۴) کلماتی به کار رفته که شایسته نویسنده محترم و مجله وزین پر نیست، حتی اگر این کلمات از زبان یک بیمار روانی هم درآمده باشد، چون توهین به افراد و خانواده به خصوص است، نشر و چاپ آن صحیح نیست. امیدوارم به نویسنده هم تذکری بدهید... احمد رسولی نیویورک، نیویورک

دوستان پر

... این حرفها که نوشته‌اید و نوشته‌اند در مورد تحریم اقتصادی امریکا و آن را مردود و بد دانسته‌اند... اجازه بدهید مردم داخل ایران هم نظر بدهند. مگر نه این که ما ۱۶-۱۷ سال است توی دهن امریکا می‌زنیم و امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند... پس چرا این قدر هراسان شده‌اند؟

نخیر آقایان محترم! ما مردم ایران از تحریم اقتصادی کامل و همه جانبه امریکا علیه ما مردم داخل ایران به طور همه جانبه حمایت می‌کنیم. این کاش می‌توانستند این تحریم را واقعاً اعمال کنند. احتیاجی هم به نامه‌نگاری با فک و فامیل‌هایمان در خارج از کشور نداریم. شما محض این که تلفن یا نامه‌هایتان دچار مشکل نشود با تحریم مخالفید. فشار اقتصادی ناشی از تحریم را ما باید تحمل کنیم که موافقم شما چه می‌گویید؟... عبدالله... تهران، ایران

دوستان پر:

نوشته آقای بیژن نامور در شماره گذشته تحت عنوان «میدان بدون مبارز» کاری بود بسیار ارزنده. نثر شیوا بود و مطالب پیچیده را نه تنها به روشنی که به زیبایی و استواری بیان کرده بود. ایشان دست بر یکی از اساسی‌ترین مشکلات جامعه ما در صحنه سیاست گذاشته بودند و آن اختلاط و التقاط

سایه روشن

چرا در فرانسه نه؟

ژاک شیراک رئیس جمهوری جدید فرانسه تصمیم گرفته است که آزمایشات اتمی این کشور را از سر بگیرد. در نظر بسیاری از سیاستمداران و ژنرالهای فرانسوی این آزمایشات به حیثیت فرانسه در جهان کمک خواهد کرد! ولی این که فرانسه این آزمایشات را در مستعمرات سابق خود، درست در آن طرف دنیا، در میان اقیانوس کبیر، انجام می‌دهد موجب خشم بسیاری از کشورها، و به خصوص ژاپن و استرالیا شده است. عکس العمل شدید این دو دولت، همراه با مانور سیاسی ماهرانه گروه Greenpeace (صلح سبز)، اعتراضات گسترده‌ای در جهان برانگیخته است. آقای «تامی چی مورایاما» نخست وزیر ژاپن در مقابل اظهار اطمینان ژاک شیراک دایر بر بی‌خطر بودن این آزمایشات گفته است که چنانچه این آزمایشات این قدر بی‌خطر است چرا آن را در خاک فرانسه انجام نمی‌دهید؟

ولی فرانسه برخلاف آنچه که به طور رسمی اظهار می‌دارد — که این آزمایشها را برای اطمینان از عملکرد درست زرادخانه اتمی خود انجام می‌دهد — در صدد است نسل سوم بمبهای هیدروژنی را مورد آزمایش قرار دهد. نسل اول بمبهای هیدروژنی با قدرت نسبتاً کم و حجم بزرگ در اواخر سالهای چهل تولید گردید. نسل دوم این بمبها که بسیار مخربتر و بسیار کوچکتر بود — به طوری که قابل حمل با موشکهای دور پرواز هم بود — در دهه شصت ساخته شد. اعتراض صلح طلبانه وسیع مردم جهان در آن زمان باعث شد که طی یک قرارداد بین‌المللی کشورهای صاحب تکنولوژی اتمی آزمایشات اتمی را قطع کنند. این آزمایشات، که اکثر در جزایر دورافتاده اقیانوس کبیر انجام می‌شد، زیانهای هنگفتی به مردم و محیط زیست حوزه اقیانوس کبیر وارد کرد، به طوری که هنوز هم مردم آن نواحی از صدمات ناشی از آن آزمایشات رهایی نیافته‌اند.

نسل سوم بمبهای هیدروژنی بسیار کوچک است به نحوی که به طور موضعی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. در اختیار داشتن این سلاح یکی از رویاهای ژنرالهای غرب می‌باشد؛ به طوری که پنتاگون نیز مدتها است ریاست جمهوری امریکا را برای از سر گرفتن آزمایشات اتمی زیر فشار قرار داده است. انجام آزمایشات اتمی توسط فرانسه موضع ژنرالهای امریکایی را در این مورد تقویت خواهد کرد.

متوقف شدن این آزمایشها تنها با اعتراض وسیع مردم جهان میسر است، همان طور که در دهه شصت نهضت عمومی صلح طلبی موفق شد کشورهای صاحب تکنولوژی اتمی را به توقف آزمایشات اتمی وادارد. در این باره که در آخر دهه قرن بیستم صدای اعتراضات تا چه حد بالا خواهد گرفت پیش بینی دقیقی نمی‌توان کرد؛ ولی تا کنون این سؤال را کسی مطرح نکرده است که با



مفاهیم است. و در این مورد التقاط مفاهیم «حکومت» و «دولت» و هم‌چنین «حکومت» و «ایدئولوژی». عدم درک روشن این مفاهیم واختلاط آنها با یکدیگر برای جامعه مشکلات بسیار به بار آورده و می‌آورد. پیش از انقلاب روشنفکر جامعه من در اثر مخالفت با حکومت از انجام وظایف خود در دولت سر باز می‌زد و در ازای حقوقی که می‌گرفت خود را مستلزم به انجام وظایف اداریش نمی‌دانست. پس از انقلاب هم به تخریب سازمانهای دولتی و از هم پاشیدن آن پرداخت و آن را مبارزه با حکومت شاهنشاهی انگاشت و به جای آن که به اصلاح و بهتر کردن سازمانهای دولتی پردازد، «ابزار» را به جای «ابزارمند» گرفت و سعی در تخریب تمام نظام و کلیه دستاوردهای تکنوکراتهای دولتی و حتی ارتش و نیروهای امنیتی کرد.

عدم تمیز میان «حکومت» و «ایدئولوژی» نیز سبب شد از سوی بخش وسیعی از جامعه به علت عملکرد حکام شوروی از مارکسیست و حتی سوسیالیست متنفر شوند و از سوی دیگر عده‌ای سعی می‌کنند برای مبارزه با ملایان حاکم به دنبال یافتن چند آیه و حدیث به نقد و طرد و سخره گرفتن دین پردازند و بر آن خیال خام باشند که این افشاگریها، آن هم با معلومات و آگاهی اندک اینان، سبب می‌شود مردم از اسلام دست بدارند و در نتیجه پایه‌های قدرت ملایان متزلزل شود.

باشد که جناب نامور بیشتر به تشریح این مفاهیم پردازند و بویژه با آوردن مثالهای زنده بحث را هر چه بیشتر از تئوری به صحنه عمل سیاسی بکشاند. محمد برقعی اسپرینگ فیلد، ویرجینیا

دوستان اهل درد!

... شکوائیه دردآلود جناب صدرالدین الهی و یادمانی که از جیز و جیز نی لبک در

فروپاشی اردوگاه کمونیسم نسل سوم بمبهای هیدروژنی علیه کدام دشمن مورد استفاده قرار خواهد گرفت؟ و فشار به کشورهایی که دارای حکومتهای دیکتاتوری می‌باشند برای جلوگیری از دستیابی به قدرت اتمی چگونه توجیه خواهد شد؟

فاجعه بوسنی

فاجعه بوسنی بیانگر درماندگی سازمان ملل در مقابل سیاست‌بازی قدرتهای بزرگ است. در ورای تمام جلسات و سخنرانیها و تصمیمات خلق الساعه، واقعیت قضیه آن است که قدرتهای بزرگ اروپایی به سرکردگی انگلستان وجود یک دولت مسلمان را در قلب اروپا با منافع خود سازگار نمی‌بینند. انگلستان در مورد بوسنی یک سیاست خالص انگلیسی را به کار گرفته است: دست متجاوز را باز بگذارد، دست قربانی را ببندد، و جلوی هرگونه اعتراض بین‌المللی را نسبت به متجاوز با بهانه‌های مختلف سد کن؛ همان‌گونه که در مورد چکسلواکی و اطریش و رومانی در زمان سلطه هیتلر عمل شد. آن موقع نیز انگلستان تصمیم داشت از هیتلر برای جلوگیری از بلشویسم استفاده کند!

اکنون انگلستان، و به تبع آن فرانسه و آلمان، می‌خواهند که به دست صربها مسلمانان بوسنی را از پای درآورند، و حساب آنها این است که بعداً در صورت لزوم به سهولت می‌توانند جلوی توسعه طلبی صربها را بگیرند. ولی تاریخ نشان داده است که دولتهای توسعه‌طلب با هر پیروزی و هر توسعه‌ای اشتهايشان اضافه می‌شود و به آنچه به دست آورده‌اند خرسندی نخواهند یافت. در صورت سقوط دولت بوسنی آماج بعدی صربها کشور کروآت، که اکنون بخشی از آن در دست صربهاست، و سپس دولت مقدونیه و آلبانی خواهد بود.

اگر سازمان ملل متحد و سازمان ناتو همچنان درمانده بازبهای سیاست انگلستان در مورد بوسنی شوند، احتمالاً غرب در آینده باید تاوان بسیار بزرگی برای این اشتباه پردازد.

انتخابات آینده

قرار است انتخابات پنجمین دوره مجلس اسلامی در اسفندماه سال جاری (مارچ ۱۹۹۶) برگزار شود. به این مناسبت حکومت جمهوری اسلامی موادی از قانون انتخابات فعلی را مورد تجدید نظر قرار داده است. بر اساس قوانین جدید حداقل سن نامزدهای انتخاباتی از ۲۶ به ۳۰ سال افزایش یافته و ماده‌سی‌ام قانون انتخابات به شرح زیر تغییر یافته است:

«— ابراز وفاداری به قانون اساسی و اصل متری ولایت مطلقه فقیه.

— حداقل مدرک کارشناسی (لیسانس یا معادل آن).

کسانی که در هر یک از دوره‌های مجلس عضو بوده‌اند از شرط مدرک تحصیلی مستثنی هستند.»

در پی این تغییرات بیش از یکصد تن از فعالان مذهبی — ملی (عمدتاً از طرفداران و اعضای نهضت آزادی، و برخی شخصیتهای منفرد و پراکنده) طی اطلاعیه‌ای با استناد به برخی از مواد قانون اساسی خواهان آن شدند که شورای نگهبان در انتخابات دخالت نکند. در این اطلاعیه آمده است:

«... روشن است که منظور از نظارت، نظارت بر حسن اجرای انتخابات است نه دخالت در ترکیب منتخبین، هر کس تفاوت واژه نظارت و واژه دخالت را می‌داند در اصل ۵۸ قانون اساسی



نمایندگان منتخب مردم تشکیل دهنده مجلس معرفی شده‌اند. اصل ۱۲ این انتخاب را اعلام کرده مقرر میدارد که مجلس شورای اسلامی از نمایندگان ملت که به‌طور مستقیم و با رأی مخفی انتخاب می‌شوند تشکیل می‌گردد. بنابراین مرجع تشخیص صلاحیت کاندیداها فقط و فقط مردم هستند و هیچ مرجع دیگر، حق ندارد کاندیداهایی را حذف کند و هیچ کاندیدایی نیازمند تنفیذ و تأیید یک نهاد خاص نیست زیرا در آن صورت انتخابات دیگر مستقیم تلقی نمی‌شود بلکه انتخابات دو درجه‌ای خواهد بود. وکلای چنین مجلسی نماینده منتخب وزارت کشور و شورای نگهبان تلقی می‌شوند نه منتخب ملت...»

به نظر می‌رسد حکومت جمهوری اسلامی به شدت از راه یافتن هر کس که به «اصل مرفی ولایت مطلقه فقیه» ایمان نداشته باشد به مجلس اسلامی نگران است. به این ترتیب حاکمان جمهوری اسلامی بار دیگر دستی را که از سوی برخی از مخالفانش برای ترمیم سیستم سیاسی جمهوری اسلامی دراز شده است پس زده‌اند و انتخابات آزاد را مردود شمرده‌اند.

کشمکش روحانیان

دعوا و کشمکش بین جامعه روحانیت در ایران بالا گرفته است. به دنبال اطلاعیه آقای سید صادق روحانی که علیه آقای هاشمی رفسنجانی اعلام جرم کرد و آقای علی خامنه‌ای را از سیادت خلع نموده است، آقای مهدوی کنی دبیرکل «جامعه روحانیت مبارز» نیز از سمت خود استعفا داد و دلیل آن را وجود نظرات و سلیقه‌های متفاوت با حکومت دانسته است. نام آقای مهدوی کنی پس از درگذشت آیه الله اراکی، آخرین مرجع تقلید عمومی، در لیستی قرار گرفت که از سوی حکومت جمهوری اسلامی برای مرجعیت در نظر گرفته و اعلام شده بود. در همان موقع آیه الله مهدوی کنی در پاسخ به استفتای یکی از مراجعان نوشت که خود وی «مقلد» حضرت آیه الله حسینعلی منتظری است و به این ترتیب او را مرجع تقلید خواند. از آن موقع اختلاف بین او و سردمداران حکومت شدت یافت. آقای کنی از نفوذ نسبتاً زیادی بین روحانیان برخوردار است و استعفا او نشان شکاف عمیق بین روحانیان است.

محاكمة بی فایده...

در ماه گذشته محاکمه شش نفر از متهمان اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی بانک صادرات آغاز شد. این اختلاس، که بزرگترین اختلاس تاریخ ایران است، توسط «باند میدانها» به سرکردگی مرتضی رفیقدوست (برادر محسن رفیقدوست رئیس و نماینده آقای خامنه‌ای در بنیاد مستضعفان) و فاضل خداداد انجام شده است.

در جریان این محاکمه فاضل خداداد متهم ردیف اول مسئولیت را متوجه مرتضی رفیقدوست دانست و رفیقدوست گفت: «برای من و خانواده‌ام زشت است که با لباس زندانی در این جا ایستاده‌ام و از فاضل نخواهم گذشت، چون او همه ما را اغفال کرده است.»

سابقه نشان داده است که حکم دادگاه هرچه باشد، اجرای آن نیاز به دستگاهی سالم و افرادی درستکار دارد که در نظام جمهوری اسلامی در حکم کالندر فی المعدوم است. در این جمهوری که کودکان سیزده چهارده ساله را به جرم حمل نمک و فلفل و یا داشتن اعلامیه یک سازمان مخالف در عرض چند ساعت اعدام می‌کنند، اکنون چند سال است که آقای سید علی قمی رئیس سابق بنیاد نبوت، که در دو دادگاه مختلف به اتهام اخاذی و دزدی و خیانت در امانت

کنار آتش منقل کرد بنده را حسابی نوستالژیک نمود و به هوا و هوس رفتن به ایران انداخت که شنیده می‌شود در هر انجمنی که پا بگذاری بساط منقل و نی لبیک فراهم است! منتها مانده‌ام حیران که امروزه دوستان اهل دود در پای منقل از کدام ماجرای حماسی حرف می‌زنند. ماجرای جنگل که کهنه شده و این زمانه این قدر جان آدم بی ارزش شده و مرگ فراوان که دیگر «فداکاری» هم بی‌معنا شده است. دوست عزیز آقای الهی اگر می‌دانند بفرمایند که نقل مجلس منقلیان این روزگار چیست و مزد ترسشان کدام است؟

محمد حسین آزری

لوس انجلس، کالیفرنیا

لیبرالهای محترم

ملاحظه فرمودید که پیش‌بینیهای مشعشعانه شما درست درنیامد و برخلاف اصرار شما قیمت دلار در ایران نه تنها بالا نرفت بلکه با دوتا نوب و تشر و بگیرو ببند چند سفته باز قیمت آن حدود نصف هم شد. آیا شهادت آن را دارید بنویسید اشتباه کردید و شکر خوردید؟

آنچه منجی امت است نه حرفهای صد تا یک غاز گروهکها و نه فرمایشات حکیمانه لیبرالها، و نه داروی دموکراسی غرب، و نه مرام اشتراکی شرق است. منجی یک دولت صمیمی و مقتدر و قاطع است. اگر جمهوری اسلامی عطوفت اسلامی را کنار بگذارد و با قاطعیت اسلام را پیاده کند بسیاری از مشکلات مملکت در عرض بیست و چهار ساعت حل می‌شود. به شما قول می‌دهم اگر دولت اسلامی قاطع عمل کند هر جنس نایابی در بازار تهران به حد وفور یافت شود، همان طور که در زمان حیات امام راحل که با قاطعیت عمل می‌فرمودند و کشور با تمام ابرقدرتها درافتاده بود و احساس ضعف و



کمبودی هم نمی کرد. ان شاءالله در انتخابات آینده شخصیتی رئیس جمهور شود که به جای رحمت اسلامی قاطعیت اسلامی داشته باشد. به شما قول می دهم مملکت برگردد به زمان اول انقلاب... سید مجتبی نواب واشنگتن دی. سی.

دوستان پر

شما مرتب در مورد این که عوامل جمهوری اسلامی مشغول رخنه کردن در بنیادهای فرهنگی و نشریات هستند تذکر داده بودید و دست اندرکاران این مؤسسات را هشدار داده بودید که متوجه نفوذ آنها باشند. با کمال تأسف گویا این هشدارها و تذکرها راه به جایی نبرده است. در همین حوزه واشنگتن دی. سی. و بالتیمور که من شاهدش هستم عوامل نفوذی جمهوری اسلامی کار خود را کرده اند و بسیاری از گردانندگان نهادهای فرهنگی را چاشته خور خود کرده اند و بسیاری از مردمان صاحب فضل و کمال را — دانسته و ندانسته — به همکاری با نشریات خود واداشته اند، و با هر کس از اینان که صحبت می کنی دلیلی برای همکاریهای خود می آورد که باعث سرافکندگی انسان می شود که انسان را چقدر نادان تصور می کنند. به هر حال وضعی به وجود آمده که تمام مرزها بین همکاران جمهوری اسلامی و فعالان این نهادها و نویسندگان بسیاری از نشریات مخدوش شده است و آدم حیران می ماند که کی چکاره است. اگر وضع بدین منوال ادامه پیدا کند دیگر هیچ کس به هیچ کس اعتماد نمی کند تا دو کلمه درد دل بگوید که مبدا فردا جمهوری اسلامی از آن باخبر شود. و این همه از بی حمیتی ماست. چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید. گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست. فدای همگی شما

مرتضی خاتم

جس آپ، مریلند

محاکمه و محکوم به مرگ شده، هنوز در خیابانهای قم آزادانه می چرخد.

این که چرا احکام این دادگاهها نافذ نیست و دستگاه اجرایی حرف دستگاه قضایی را نمی خواند به این دلیل است که جناحها و گروههای مختلف حاکمیت، همان طور که در کسب اهرمهای قدرت با یکدیگر در رقابت و نزاع هستند، در اخاذی و سوءاستفاده و رشوه نیز با یکدیگر مسابقه گذاشته اند.

... و تلافی با آهن فروش ...

همین آقای مرتضی رفیقدوست در مصاحبه ای که بخشی از آن در شماره های قبل «پر» چاپ شده است گفته بود چرا فقط به اختلاس او و فاضل خداداد پرداخته اند در حالی که دیگران هم از این کارها کرده اند. اینک که سر و صدای اختلاس رفیقدوستها و خدادادها به دست رقبا بلند شده، و مجبور شده اند موضوع را به دادگاه احاله دهند، جناح «میدانیها» هم شروع به افشاکری و انتقام گیری کرده اند.

در خبرها آمده است که دادگاه تعزیرات حکومتی طهران دانشگاه آزاد را به اتهام «گرانفروشی آهن» ۵۳۳ میلیون تومان جریمه کرده است. کیست که نداند سهامدار عمده دانشگاه آزاد آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری اسلامی است. ولی جالب است که هیچ کس معترض این نکته نشد که کار دانشگاه ظاهراً تعلیم و تربیت است نه آهن فروشی و چرا در جمهوری اسلامی دانشگاه آهن فروشی می کند؟

... و حفظ حیثیت «اسلامی» دزدان

مدتها این شایعه وجود داشت که یکی از مسؤولان شرکت دخانیات ایران مبالغ هنگفتی اختلاس و سوء استفاده کرده است. بالاخره وزیر صنایع در مجلس اسلامی حاضر شد و ضمن تأیید این شایعات گفت: «مدیر عامل سابق دخانیات در معاملات خارجی این شرکت در یک مورد رقمی معادل ۸ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار و در معامله دیگری ۹ میلیون و ۳۰۰ هزار مارک (تقریباً ۶/۵ میلیون دلار) به عنوان پورسانت دریافت کرده است.»

بنا بر اظهارات وزیر صنایع این سوء استفاده از سال ۱۳۶۴ آغاز شده و در سال ۱۳۷۱ درز کرده است! آقای وزیر صنایع به نمایندگان مجلس شورای اسلامی اطلاع داده اند که آقای مدیرعامل دخانیات از این دریافتها «یک خانه مجلل» در لندن خریداری کرده و پولها را نیز از کشور خارج کرده است.

با این همه وزیر صنایع و نمایندگان مجلس شورای اسلامی صلاح ندیدند نام این مختلس را فاش کنند زیرا به گفته آقایان افشای نام مختلس ممکن است باعث هتک «حیثیت» وی شود!

... و نقل بزرگان

اقدامات انجام شده در طول برنامه پنج ساله اول از زمان

«مادها» تا کنون بی سابقه بوده و مردم ما این را حس می کنند

حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری اسلامی، نماز جمعه طهران، ۱۶ تیرماه ۱۳۷۴

در خرقه از این بیش منافق نتوان بود!

علی سجادی

روحانیت شیعه در دویست سال اخیر هرگاه در مسائل سیاسی دخالت مستقیم نموده و نقشی برعهده گرفته مصائبی را موجب شده و زیانهای بزرگی بر مردم ایران وارد کرده است. به عنوان نمونه به چند مورد زیر توجه فرمایید:

دوره دوم جنگهای ایران و روس، در زمان فتحعلی شاه قاجار، زیر فشار روحانیان و فتوای ایشان برای دخول در جنگ با «کفار روس» آغاز شد. روحانیان برجسته، از قبیل آقا سید محمد باقر بهبهانی و میرزا مسیح طهرانی، علی رغم اعلام عدم آمادگی و عدم تمایل دولت به جنگ، برای آغاز جنگ تمهیداتی کردند که شرح تقریباً کامل آنها را می توان از جمله در «رساله جهادیه» و «ناسخ التواریخ» و «روضه الصفاى ناصری» و «قصص العلما» خواند. از جمله سید محمد باقر بهبهانی برای تشجیع شاه به جنگ شخصاً از کربلا به طهران رفت، و علما در فتوای خود (که در «رساله جهادیه» مذکور است) شاه را تهدید کردند که در صورت عدم تمکین به خواست آنها برای آغاز جنگ، از سلطان عثمانی درخواست مداخله در ممالک محروسه را خواهند نمود! بدین ترتیب فتحعلی شاه قاجار ناچار شد سفیر صلح و حسن نیت تزار را مراجعت دهد و عباس میرزا را با سپاهی ناکافی و ناکامل و ناآماده به میدان جنگ با «کفار روس» بفرستد.

نتیجه چنین جنگی روشن است. عباس میرزا شکست خورد، بخشهای وسیعی از سرزمین ایران بر اساس عهدنامه ترکمانچای منتزع شد و «حق قضاوت کنسولی» (کاپیتولاسیون) به روسیه اعطا گردید، امتیازی که بعداً مبنای قبول حق مشابهی برای انگلستان و سایر دول اروپایی شد.

دخالت روحانیان که به شکست ایران منجر گردید به همین جا ختم نشد. سقوط تبریز، و در واقع تحویل شهر به سپاهیان «کافر» روس نیز، توسط مجتهد درجه اول شهر به نام «میرفتاح مجتهد» انجام شد. وی از روسها قول گرفت که پس از شکست سپاه عباس میرزا حکومت آذربایجان را به او واگذار کنند. روسها به دروازه شهر که رسیدند مجتهد اول شهر شخصاً دروازه را بر روی آنان گشود، به آنان خوش آمد گفت و به نام تزار روس و فرمانده «سپاه کفار» در نماز جمعه خطبه خواند!

پس از عقد عهدنامه ترکمانچای میرفتاح از بیم جان و کشته شدن به دست مردم به روسیه گریخت و مدتها در آنجا به نفقه دولت تزاری زندگانی اشرافی داشت. عباس میرزا بعد از شکست نامه ای به میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی نوشت و ضمن گزارش جنگ از جمله نوشت:

«علما مانند گرد و خاکی هستند که به لباس می نشینند و وجود انسان را آلوده

می کنند، سعی کن خودت را از این گرد و خاک نجات دهی و به جای آنها از افراد لایق، صلاحیتدار و وطن دوست استفاده نمایی. علما مانند اسبهای پرخوری هستند که از پرخوری وظیفه دویدن را فراموش کرده اند.»

چند سال بعد مجدداً میرزا مسیح طهرانی، که خود از مسببین جنگ ایران و روس بود، با فتوایی واقعه قتل گریبایدوف سفیر روس در طهران را موجب شد که فقط گرفتاری دولت روسیه در جبهه جنگ با عثمانی بود که تزار روس را از انتقام گیری و احیاناً جنگ جدیدی با ایران، که عواقب آن نامعلوم بود، بازداشت.

در کتابهای مربوط به تاریخ دوران مشروطه، از جمله «تاریخ مشروطه ایران» و «تاریخ هجده ساله آذربایجان» بارها اسنادی چاپ شده که نشان می دهد قاطبه روحانیان طراز اول ایران، به استثناء برخی ملاهای جزء و غیر مهم، به طور کلی با ایجاد «قانون اساسی» در ایران مخالف بودند و قرآن و حدیث و سنت را برای حکومت کامل و کافی می دانستند. آنچه شیخ فضل الله نوری در مقایسه خودش با سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی، که معروف به حمایت از مشروطه بودند، می گوید به روشنی تأیید این اسناد است. او گفته است: نه من مستبد بودم، نه سید محمد و سید عبدالله مشروطه خواه. من مخالف آنها بودم و آنها مخالف من. به عبارت

دیگر چون شیخ فضل الله طرف استبداد را گرفته بود، سید محمد و سید عبدالله (با وجود اختلافاتی که با یکدیگر بر سر همین موضوع داشتند) طرف مشروطه را گرفتند! «ان قلت» های فراوانی که دو سید نامبرده در کارهای نهضت مشروطه می گذاشتند، که رد پای آنها در مکاتبات و منقولات آنان روشن است، تأیید دیگری است بر نقش مخرب روحانیان در نهضت مشروطه ایران. همچنین اسناد باقی مانده از انقلاب مشروطه، و خصوصاً نامه ها و شکواییه های مردم ایران خطاب به روحانیان، به وضوح نشان می دهد که مردم برای کشاندن روحانیون به شرکت در نهضت و دفاع از مشروطیت، آنان را تحت فشار قرار می دادند. عدم همراهی روحانیان با مردم گاهی نیز نتایج وخیمی ببار می آورد. به عنوان مثال مردم تبریز میرزا حسن مجتهد را به همراه عده ای روحانی دیگر از شهر بیرون کردند. مردم رشت مجتهد شهر خود (حاجی خمایی) را اخراج کردند. بعدها او به همراه شیخ احمد فومنی و بحرالعلماء رشتی و میرزاهاشم، مجتهد دیگر تبریز، توسط مردم به قتل رسید. حتی مراجع تقلیدی که مقیم نجف بودند (از جمله ملا کاظم خراسانی که فتوای قتل شیخ نوری را داد) ضمن تلگرافهایی پیشنهاد کرده بودند اصلی مبنی بر اجرای قوانین مذهبی بر قانون اساسی افزوده شود (که ظاهراً بر همان اساس اصل دوم متمم قانون اساسی ۱۹۰۷ نوشته شد).

حملة محمد علی شاه به مجلس شورای ملی و به توپ بستن آن با استخاره و صلاحدید «میرزا ابوطالب زنجانی» انجام شد. او نوشته بود: «در این باره اقدام جائز و اگرچه ممکن است در بدو امر ناراحتیها و آشوبهایی به طور موقت به وجود آید، ولی پیروزی نهایی حتم و مسلم است.»

در شرح احوال حجة الاسلام شفتی که در عهد ناصرالدین شاه در اصفهان حکومت اسلامی ترتیب داده بود، از جمله آمده است:

(به نقل از لغتنامه دهخدا):

«روزی حاجی [محمد ابراهیم کرباسی] به دیدن سید [حجة الاسلام شفتی] رفت. دید سید افتاده است. معلوم شد سید از گرسنگی غش کرده، حاجی رفت و برای او غذای مناسبی تحصیل کرده به او خوراند... [سید] ... بتدریج تا آنجا ثروتمند شد و مالک و تاجر شد که سالی هفتاد هزار تومان به دیوان مالیات می داد و عدد آبادیها و خانه ها و میزان نقدینه او را هیچ کس جز خود او نمی دانسته و ضیاع و عقار او را نه آفتاب مساحت می توانسته است نه باد شمال... سید اقامه حدود را در زمان غیبت امام واجب می دانسته. خود به امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود قیام می نموده و مدعی بوده است که حکم من در این قبیل مسائل بعینه همان حکم حضرت صاحب الزمان است. عدد کسانی را که سید ایشان را در دوره سلطه خود در اصفهان به تازیانه زده از حساب بیرون است. و شماره کسانی را که او به دست خویش بعنوان اقامه حدود کشته تا یک صد و بیست نوشته اند. امر عجیب در کار وی این است که او متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت تمام و به تشویق این که خودم در روز قیامت پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد به اقرار و اعتراف وامی داشته و سپس غالباً با حال گریه ایشان را گردن می زده است...»

حجة الاسلام شفتی در دوران قدرت خود سه تن از علمای مشهور را تکفیر کرد»

یکی از نمونه های اخیر دخالت روحانیان در امور دیوانی ماجرای گروگانگیری مأموران سفارت امریکا در تهران و «قرارداد الجزیره» است که صدمات ناشی از آن بسیار شدیدتر از قرارداد ترکمان چای است و خود قابل بررسی جداگانه ای است.

روحانیان قدرت طلب با وجود همه این نوع مداخلات در امور دیوانی و حکومتی از چنان «زنگی» برخوردار بوده اند که هنگام

شکست دست خود را بشویند و کناره بگیرند و پس از مدتی — با اتکاء به عدم وجود حافظه تاریخی مردم — مجدداً آغاز به دخالت در کارهای دولتی بنمایند.

گفتنی است که بسیاری از روحانیان به استناد ادله و شواهد معتبر و غیر قابل انکار مذهبی، تشکیل حکومت یا حتی شرکت در حکومت را — تا زمان ظهور امام زمان — جایز نمی دانستند، ولی سقوط محمد رضا شاه و برقراری حکومت اسلامی توسط آقای خمینی موجباتی را فراهم آورد که عده زیادی از همان روحانیان مشاغل دولتی گرفتند.

آقای خمینی نیز که از در کار بودن ابر و باد و مه و خورشید و فلک بهره جست، و از خلاء قدرت بوجود آمده استفاده کرد، و با پشتیبانی اکثریت بزرگی از مردم جمهوری اسلامی را بنیان گذاشت، بلافاصله حکومت و دولت را — به طور آشکار و نه پنهانی — عملاً در دست روحانیان قرار داد. و آقای خمینی صریحاً در پاسخ به عده ای از خیرخواهان دین و دولت که دخالت روحانیان را در مناصب دولتی در شأن دین نمی دیدند گفت: «اسلام بی آخوند اصلاً نمی شود. پیغمبر ما آخوند بود [یعنی حکومت آخوندی تشکیل داد]...» و به این ترتیب مخالفان دخالت روحانیان در امور اداری و سیاسی و اقتصادی را تهدید به مجازات و تکفیر کرد.

غرض از این مقدمه طولانی آن است که به وضع دیانت و اعتقاد دینی در ایران امروز نقبی بزنیم. بی هیچ گونه مجامله و پرده پوشی باید گفت عملکرد غلط روحانیان قدرت طلب اساس دیانت و اعتقاد دینی را در ایران در مخاطره جدی قرار داده است.

هنگامی که روحانیان تمام مسندهای اداری و قضایی و اقتصادی و سیاسی را اشغال کرده اند، طبیعی است که مراجعان ناامید و سرخورده از اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، مشکلات جامعه را ناشی از روحانیان بدانند و چون ایشان با صراحت خود را

جانشین امامان و پیامبر و نماینده خدا بر روی زمین می دانند و می نامند، طبیعی است که خشم و غضب مردم نه تنها شامل روحانیان، بلکه معطوف به امامان و پیامبر و حتی خداوند هم بشود:

* اگر کارمند اداره‌ای و وزارتخانه‌ای ظلم کرد، آن ظلم و ستم مستقیماً ناشی از وزیر و دستگاه حکومت که در رأس آن یک «روحانی» قرار گرفته دانسته می‌شود؛

* اگر مأمور شهرداری موظف به خراب کردن آلودگی باشد که خانواده‌ای در آن زندگی می‌کنند، خشم ساکنان آن آلودگی بی‌تردید متوجه مبانی حکومت دینی و پیامبر و ائمه می‌گردد؛

* اگر بقالی کم‌فروشی و گران‌فروشی کند، محتاجان و خریداران کالای او آن را مستقیماً ناشی از حکومت دینی و اساس دین می‌دانند؛

* اگر رؤسای بنیادهای دولتی - مثل بنیاد نبوت یا بنیاد شهید یا بنیاد مستضعفان - در دزدیها و اختلاسهای میلیاردی مشارکت کنند (که نمونه‌های آن فراوان است) عوام مردم آن را منبعث از حکومت دینی می‌دانند؛

* اگر روحانی فاسدالعقیده‌ای (چون آقایان خمینی و فہیم کرمانی و علی تهرانی و واعظ طبسی) حکم به قتل و نهب و غارت دادند (که نمونه‌های بسیاری از آن در دست است) محکومین چنان احکام، و بلکه مردم عوام، آن احکام را ناشی از دیانت می‌شمرند؛

* اگر یک قاضی حکمی داد که مطابق انصاف و عدل نبود، شخص مغبون آن ظلم و ستم را ناشی از دستگاه قضاوتی می‌داند که در رأس آن یک روحانی واقع شده است؛

* اگر مردم محتاج نان شب باشند، طبیعی است که آن را ناشی از روحانیانی بدانند که در رأس دستگاه اقتصادی کشور قرار گرفته‌اند.

* اگر ...

اینک ما در شرایط اجتماعی خاصی قرار گرفته‌ایم و کسانی که صریحاً و علناً نه فقط ادعای بی‌دینی و بی‌خدایی، بلکه تبلیغات ضد

دین و ضد خدا هم می‌کنند کم نیستند. هر کس با نگاهی به اطراف خود چند نفری از آنان را می‌یابد. پشتوانه همه این تظاهرات آشکار ضد دینی و ضد خدایی عملکرد روحانیان و حکومت دینی جمهوری اسلامی ایران است. کار توهین آشکار به مبانی دینی و شخصیت‌های تاریخی و درجه اول مذهبی به جایی رسیده که آقای دکتر نوربخش قطب فرقه درویشی به اصطلاح شاه‌نعمت‌اللهی صریحاً می‌گوید (نقل به معنی): منظور ما از علی نه علی داماد پیغمبر اسلام است که مردی بود مانند شیخ صادق خلخالی.... تصور بفرمایید اگر ایشان جزء منسوبین مقامات درجه اول جمهوری اسلامی نبود تا کجا پیش می‌رفت؟

می‌شنویم، و بعضاً در مطبوعات دولتی جمهوری اسلامی می‌خوانیم، که بسیاری از موازین اخلاقی از قبیل راستگویی و امانت و صداقت و شرافت و جوانمردی و... از سرتاسر جمهوری اسلامی رخت بر بسته و جز نامی از آنها در کتب اخلاقی برجای نمانده است. اینک پرفروشترین کتابهایی که در خارج از کشور منتشر شده‌اند، آنهایی است که دشمنی آشکار با دین داشته‌اند. مسلماً می‌توان گفت اگر فضای ایران باز بود این گونه کتابها در داخل ایران هم از تیراژهای وسیع برخوردار می‌شدند. نویسندگان و خریداران و خوانندگان این نوع کتابها و جزوات می‌گویند آیا روحانیانی که علناً و رسماً دروغ می‌گویند و دروغ را تقدیس می‌کنند، می‌توانند راهنمای بشر و اخلاق و انسانیت باشند؟

اگر دخالت روحانیان در مسائل حکومتی و نتایج حاصله از آن در قرنهای گذشته از حافظه تاریخی مردم ما زده شده و تنها گوشه‌هایی از آن در دواوین شعرا و آثار مشهور و کتابهای تاریخ ضبط شده است، به آن دلیل است که آن دخالتها عمده پراکنده و در مناطق جغرافیایی کوچک و طی زمانهای کوتاهی

به وقوع پیوسته است. اما انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و ادامه هفده ساله آن، و حکومت روحانیان بر همه شوئون اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، بر سرتاسر ایران، این بخت را از روحانیان گرفته است که فجایع ناشی از این حکومت از حافظه تاریخی مردم زده شود؛ خاصه این که ما در دورانی زندگی می‌کنیم که وسائل ارتباط جمعی موجبات ماندگاری تاریخ را به گستردگی فراهم آورده است، و روحانیان بعدها نخواهند توانست منکر هیچ یک از اعمال و نتایج حکومت خویش گردند.

اما مهمترین اثر منفی حکومت هفده ساله روحانیان، جراحات عمیقی است که این حکومت بر حیات و روابط معنوی جامعه وارد آورده است. رابطه انسان و خدا توسط حکومت اسلامی چنان مورد تجاوز قرار گرفته که در شرایط مطلوب به زمان درازی برای مرهم گذاشتن بر آن نیاز است.

هنوز هستند روحانیانی که خود را آلوده حکومت و خون و ستم نکرده‌اند. هستند روحانیانی در حوزه‌های مذهبی شهرهای گوناگون در قم و مشهد و اصفهان و... که از جراحات وارده بر چهره دیانت متأسفند. هستند جمع زیادی از روحانیان جوان که به امید خدمت به مردم و خداوند به سلک روحانی درآمده‌اند و به حوزه‌های دینی رفته‌اند و اینک تبدیل به آلت فعل و ابزار حکومت ظلم و ستم گردیده‌اند. آیا روحانیانی که واقعاً «روحانی» اند و پای بند اصول اخلاقی و تعالیم عالیه انسانی، قادرند نهضتی پدید آورند که برای حفظ پایگاه اجتماعی خویش، و ستمی که توسط روحانیان حکومتی بر دین می‌رود، و التیام جراحاتی که توسط دولت جمهوری اسلامی بر روابط انسان با خدا وارد آمده بکوشند؟ از قدیم گفته‌اند که حرمت امامزاده با متولی آن است. اگر متولیان راستین دین برای پاک کردن چهره خود کاری نکنند، از مردم عوام که زیر ستم سوءاستفاده‌کنندگان دیانت قرار گرفته‌اند چه انتظار می‌رود؟

درگذشت کریم سنجابی

مهدی قاسمی

دکتر کریم سنجابی نیز پس از گذران عمری بالنسبه طولانی و پرتلاطم، به تعبیر خواجه شیراز به «وادی خاموشان» پیوست. سنتی در فرهنگ ما ایرانیها و بل شرقیها هست که می گویند: «چون کسی سر به لحد نهاد و دستش از این دنیا کوتاه شد، از حسنات او باید گفت و سیئاتش را به غوغای قیامت و میزان الهی وا گذاشت»؛ و من پنهان نمی کنم که در عین اعتقاد به فتوای اندیشه گر بزرگ نیشابور که به «بازآمدنی» باور نداشت و بر این عقیده استوار بود که «چو رفتی، رفتی»... تا یاد دارم به این رسم خوب آباء و اجدادی وفادار مانده ام مگر به استثناء و استثناء از این باب که به گمان من این قاعده سنتی اگر درباره من و ما و مردم کوچه و بازار که حسنات و سیئاتمان بر دی محدود پیدا می کند قابل رعایت و شاید هم لازم الرعایه است، مسلماً در حق کسانی که حال و قالشان با سرگذشت و سرنوشت ملتی جوش می خورد، دیگر خاموشی، نه فقط روا نیست که عین گناه است. به باور من، اگر چنین استثنائی را بر آن رسم دیرپای اصالتاً اخلاقی و انسانی نپذیریم، تاریخ را بی بها ساخته ایم؛ نسل و نسلهایی را گمراه کرده ایم و شومتر این که حق انسانهایی را که هستی خود را وثیقه حیات ملت خود ساخته اند زیر پا له کرده و گذشته ایم.

آخر مردم سرزمین مصیبت زده ما چرا

ندانند و نباید بدانند که فی المثل شاهزاده وطن دوست و ترقیخواهی چون عباس میرزا قربانی بلاهت پدر تاجدار و ترسو و خرافی خود و خیانت مشتی مزدور روحانی نما شد؟ چرا نباید از سرنوشت غم انگیز مرد سترگی چون امیرکبیر با خبر شوند که او نیز جان خود را به سعایت مشتی آخوند تبهکار و رشوه خوار و جهالت پادشاهی حسود و بی فرهنگ از کف داد؟ و نزدیکتر بیاییم: چرا نسل پریشان و بلا تکلیف امروز و نسل پرسیان و خواهنده فردا نباید به زیر و بم حوادثی که به صعود ملایان انجامید و دستهایی که بنای جمهوری اسلامی را بر شالوده خون و اشک بالا برد، واقف شود؟ و واقعاً چرا؟

چرا آنها که فرصت غور در رویدادهای دور و نزدیک وطنشان را نداشته اند، نباید با سرگذشت و سرنوشت کسانی که در زیر شکنجه دیوان آدم نمایی چون زیبایی و سیاحتگر و زمانی و... و یا خلخالی و ری شهری و لاجوردی... جان باخته اند آشنا شوند؟ چرا جوانان کم سن و سال امروز ما نباید بدانند که مصدق چه در سر داشت و از چه راهی زندان شد و یا حسین فاطمی به چه دلیل و بنا بر چه خصومتی در عالم بیماری و درد به رگبار گلوله جلادان بسته شد و در مقابل، موجوداتی چون ابوالقاسم کاشانی که در غوغای «قیام ملی!» به خوشایند اصحاب

کودتا بر فتوای قتل مصدق امضاء نهادند، از چه فلز و خمیره ای بودند؟ آیا در پس این واقعیتها باید خاموش ماند، تنها بدان جهت که گفته اند «در پی مردگان سخن تلخ مکروه است»؟ می دانم و بر این تأکید استوارم که بویژه وقتی از جانورانی نظیر سرهنگ زیبایی و یا «حجة الاسلام» خلخالی یاد می کنم و آن گاه از کریم سنجابی سخن می دارم، به قول منطقین کم یا بیش به «قیاسی مع الفارق» دست زده ام. ولی قصد من مطلقاً از حوزه قیاسات این چنانی بیرون است و منحصرأ به بیان این اصل تعلق دارد که: رعایت سنت هر چند لازم است ولی همیشه و همه جا هم جواز اخلاقی ندارد، خاصه آن جا که حیات یک ملت مظلوم و اسیر و در بدر در میان باشد.

می خواهم بگویم وقتی در رثاء فردی چون مرحوم سنجابی، او را مردی از مظاهر «شجاعت و شهامت» می خوانیم، آن گاه برای یاد از ابرمردی چون مصدق و انسان دلیر و جانبازی چون حسین فاطمی از کدام کلمه و حتی اصطلاحی می توانیم بهره بگیریم؟

دکتر کریم سنجابی از آن گروه مردمانی بود که به تصادف، دست خوش تقدیر به سراغشان می آید، مصدقی با کارنامه ای آکنده از درستی و صداقت و پشتوانه ای سترگ از پایداری و حتی جسارت در راه دفاع از آزادی و استقلال وطنش، ظاهر شد و سنجابی به خیل همراهان او پیوست و

بدین گونه با کوله باری از عزت و خوشنامی به راه افتاد ولی دقیقاً از آن گاه که افول جنبش ملی آغاز شد، او و بسی از همراهان مصدق، در عرصه های عمل نشان دادند که در کنار آن مرد همیشه زنده تاریخ ایران تنها به اکتساب و نه به استعداد ذات اندوخته ای دست و پا کرده اند، چندان که هر اندازه زمان گذشت، گام به گام از آن کوله بار فرو ریخت، تا در یکی از سهمگین ترین پیچهای تاریخ، که تصمیم گیری و راهیابی به مغزی خوش اندیش و توانگر و قاطعیتی جسورانه و کارساز نیاز داشت، دیگر هیچ از آن کوله بار باقی نمانده بود.

طرفه آن جاست که سنجابی و دیگر مدعیان میراث مصدق، الگوهای عملی نیز پیش رو داشتند که گویی یکسره از حافظه آنها گریخته بود. آنها وقتی به هدایت و امامت و ولایت آقای خمینی تسلیم می شدند می توانستند آن معامله شجاعانه و خردمندانه ای را به یاد آورند که مصدق با معلم و مقتدای امام نوظهور یعنی آیت الله کاشانی انجام داده بود و دریغا که به یاد نیاوردند.

می توانستند حوادث آن روزها را تداعی کنند که وقتی کاشانی غرق در یک تصور باطل که به حکم مقام مذهبی و محبوبیت ملی به جایی رسیده است که می تواند مصدق را واپس زند و مهار نهضت را به دست گیرد — بنای ناسازگاری نهاد و در نامه ای طولانی رهبر ملی ایران را به استبداد و تک روی متهم ساخت و این مصدق بود که امانش نداد و بیدرنگ در پاسخ آن نامه تفصیلی به عبارتی کوتاه بسنده شد که:

«آقای سید ابوالقاسم کاشانی! من به حمایت ملت ایران مستظهرم» و بدین گونه تمام نقشه های سید را نقش بر آب ساخت و فردای برملا شدن آن دو نامه بود که مردم کوچه و بازار — مردمی که پاره ای به ناروا تلاش دارند تا آنها را غرق در تعصبات مذهبی معرفی کنند — عکس آیت الله کاشانی را به سر سگهای هرزه خیابانی بستند و در کوچه

پس کوچه های شهر چرخاندند و بدین سان احساس خود را منتقل ساختند.

بر هر عاقلی پوشیده نبوده است و نیست که مصدق که بنای رابطه های خود را حتی با دشمنان مسلمش بر حرمت و حفظ مقام انسانی نهاده بود نمی توانست با چنین بازتابی موافقت کند ولی چه می توانست کرد که گاه جوشش توده ها چنان به خشم و حساسیت آمیخته است که هیچ قدرتی را فرصت و امکان مهار زدن به آن نیست و شگفتا سالها بعد وقتی آقای خمینی بر آن شد که به تعریض و ایهام بر مصدق بتازد گفت:

«در آن زمان چنان جوی بوجود آورده بودند که مردم عکس آن روحانی را به سر سگها بستند و در شهر گرداندند» و نگفت که مردم را بدین کار واداشتند و باری آقای سنجابی می توانست اینهمه را به خاطر آورد و موضع خود را در برابر ارتجاعی که پیشاپیش خط و رسم خود را با هدف استقرار «ولایت فقیه» مشخص کرده بود، روشن کند و نه فقط روشن نکرد که آشکارا جانب بیعت و تسلیم را برگزید و حتی آن زمان که در یکی از تظاهرات خیابانی، مردم تصاویر مصدق را در دست داشتند و به حمله اوباش حزب الله گرفتار شدند که تمثال مصدق را پایین کشیدند و پاره پاره کردند باز هم «مدعی میراث داری مصدق» را هشدار دست نداد و این سهل است، به راهپیمایی خود زیر شعار «حزب فقط حزب الله — رهبر فقط روح الله» ادامه داد.

دکتر سنجابی، در پاسخ این سؤال که چرا در طریق رفتن به مأموریت کانادا و شرکت در کنگره سوسیالیستها که از پیش او را دعوت کرده اند، راه خود را کج می کند و دیدار امام را مرجح می داند و مأموریت سیاسی خود را پشت گوش می اندازد؟ می نویسد:

«وقتی این جانب در اوایل آبان ماه ۱۳۵۷ طبق برنامه قبلی عازم فرانسه گردیدم، موقع را برای دیدار و مذاکره با حضرت

آیت الله خمینی مغتنم شمردم و تصمیم گرفتم مدت بیشتری در پاریس اقامت نمایم، مقارن آن زمان دیوید اوئن وزیر خارجه وقت انگلستان در سخنرانی خود در مجلس انگلیس از محمدرضا شاه معدوم تجلیل کرد و موضع او را تأیید نمود، این جانب در پاریس به سخنان دکتر اوئن اعتراض کردم و به علت آن که وزیر خارجه انگلستان از اعضای و شرکت کنندگان کنگره سوسیالیستها بود به عنوان اعتراض به نامبرده و مخالفت با شرکت او در این کنگره از مسافرت به کانادا و حضور در جلسات کنگره سوسیالیستها خودداری کردم...»

آیا کنگره سوسیالیستها زمان مشخص نداشت که او به خود اجازه می دهد تا «اغتنام فرصت» کند و چند روزی به «دیدار و مذاکره با حضرت آیت الله خمینی» بنشیند؟ و بعد اضافه می کند:

«علت دیگر که این جانب را از ادامه مسافرت و شرکت در کنگره سوسیالیستها منصرف کرد موقعیتی بود که در شهر پاریس برای انعکاس عقاید و نظرات مربوط به انقلاب ایران بوجود آمده بود.» حالا این که چطور او منفرداً و بدون توجه به مأموریت سازمانی چنین تصمیمی گرفته است به جای خود بماند. باید این را توضیح می داد که در آن چند روز اقامت در پاریس چه اقدامی در جهت «انعکاس عقاید و نظرات خود» به عمل آورد؟ و چرا اعتراض به دیوید اوئن و «انعکاس نظرات خود» را به آن مجلس مهم بین المللی نکشید و آن فرصت پراثر را فدای دیدار امام ساخت؟

آقای سنجابی در نشریه ای زیر عنوان «جبهه ملی ایران با ملت سخن می گوید» مورخ آذرماه ۱۳۵۹ — یعنی پس از استعفا از دولت موقت و ظاهراً قرار گرفتن در صف معترضین — اطلاعیه جبهه ملی ایران را با این مقدمه نقل می کند:

«بنام خدا

هموطنان

اعلامیه زیر پس از آخرین دیدار حضرت

آیه الله العظمی خمینی مرجع عالیقدر شیعیان جهان و تودیع از معظم له از طرف آقای دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی ایران صادر گردیده است.

بسمه تعالی

لیله چهارم ذیحجه ۱۳۹۸

چهاردهم آبان ۱۳۵۷

۱ - سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاستهای بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است. (تاکید از ماست).

۲ - جنبش ملی اسلامی (تاکید از ما) ایران نمی تواند با وجود بقاء نظام سلطنتی غیر قانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت بنماید.

۳ - نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال بوسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد.

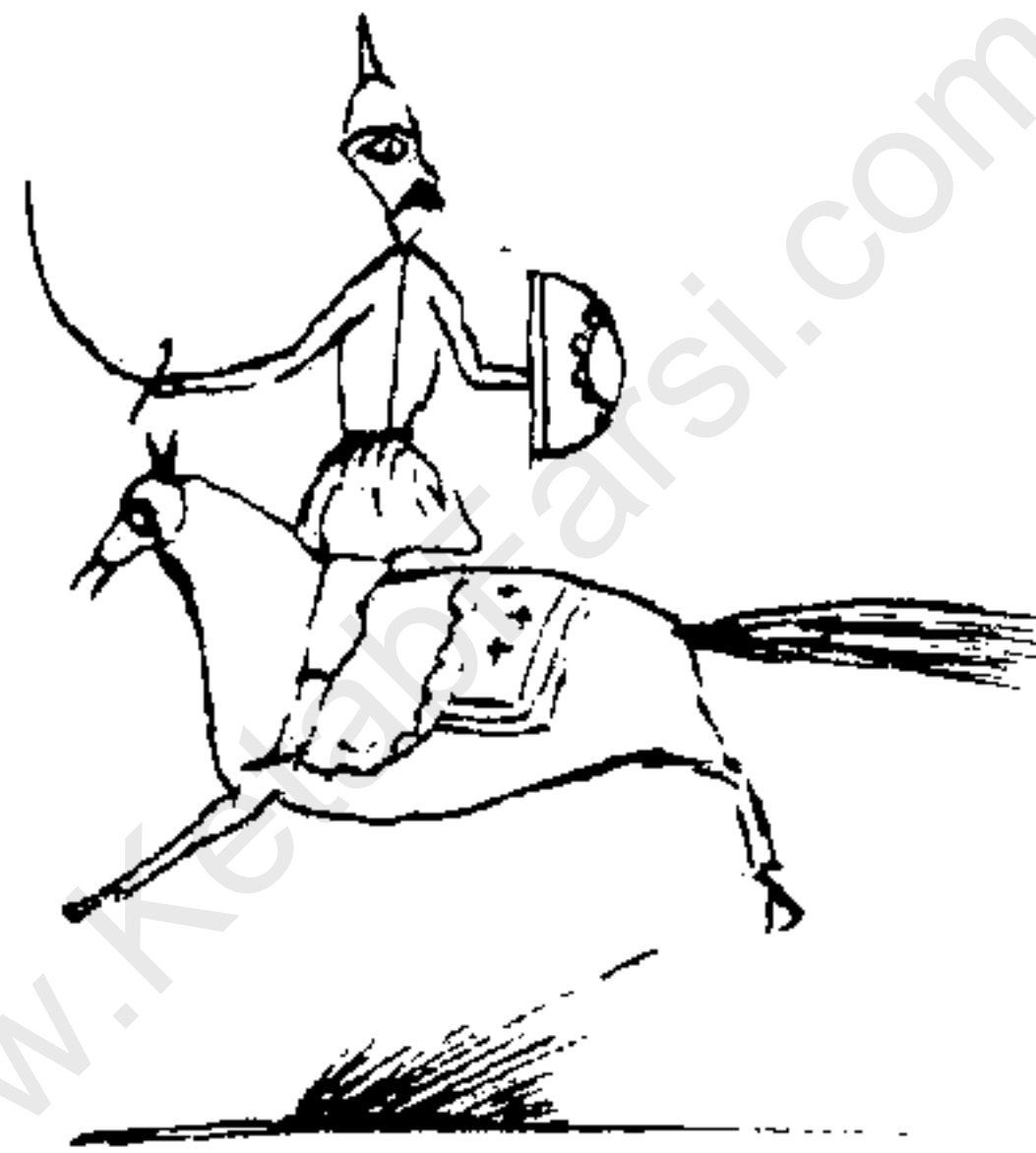
دکتر کریم سنجابی

انصاف را از مدعی جانشینی و میراث داری مصدق باید پرسید چنین اعلامیه ای که در سراسر آن کتابت خاص آخوندی به چشم می خورد و در آن حاکمیت مذهبی و «شرعی» جای جای مورد تاکید قرار گرفته است، کجایش با آراء و افکار و روش و سیاست مصدق همسویی نشان می دهد؟ گفتنی است که آقای سنجابی تازه پس از استعفا و یا عملاً اخراج از دولت موقت و ظاهراً قرار در صف منتقدین در همین نشریه («جبهه ملی ایران با ملت سخن می گوید») لحنی برگزیده است که از آن بوی تند ابراز سربراهی و اظهار بیگناهی در برابر امام و امامت او استشمام می شود.

از شاپور بختیار هم‌رزم خود که با جلا دتی کم مانند در بحبوحه امام سازی بر مواضع اعتقادی اش ایستاد و بی هراس فریاد کشید که «روحانیت فقط می تواند در قم یا مشهد و یاهر محل دیگری واتیکانی برپا کند و به وظایف روحانی خود پردازد» - چنان یاد می کند که امام را دل بسوزد و از قصور احتمالی او در گذرد. می نویسد:

«... چند روز قبل از انتشار اعلامیه،

نماینده مخصوصی از طرف شاه به این جانب مراجعه و پیشنهاد کرد به عنوان نخست وزیر با هواپیمای اختصاصی از پاریس به تهران عزیمت کنم و امور کشور را تصدی نمایم. قبلاً نیز مراجعه ای از این قبیل به بعضی از شخصیت های جبهه ملی انجام گرفته بود که تماماً به طور قاطع رد شده بود (نذکار ما: درباره کیفیت دعوت از او حکایت نه این است و دروغ دیگر این که روان شاد دکتر صدیقی مطلقاً پیشنهاد را رد نکرد و حتی قبولی خود را به خارج نشدن شاه از مملکت مشروط کرده بود). ما از این رو مشارکت در حکومت با وجود بقاء «نظام سلطنتی» را به صورت رسمی



تحریم کردیم که هرگونه توطئه و اقدام شاه را در این زمینه از قبل خنثی کنیم و به همین جهت وقتی شاه به دکتر شاپور بختیار پیشنهاد نخست وزیری داد و او علی رغم تصمیمات شورای مرکزی جبهه ملی این پیشنهاد را پذیرفت، جبهه ملی بلافاصله و حتی قبل از صدور فرمان نخست وزیری باستناد بند ۲ اعلامیه چهاردهم آبان (اعلامیه ای که قبلاً نقل شد) نامبرده را از این سازمان اخراج نمود و عمل او را محکوم کرد...»

آقای سنجابی دیگر هیچ گاه و در هیچ فرصتی بر آن نشد تا توضیح دهد از این همه شاهکارها و آن همه خضوع و گزارش وفاداری در برابر امام و آن همه تاکید بر «اسلامیت حکومت» کاری که همان شاپور بختیار در سخت ترین ایام بدان تسلیم نشد، چه نوبری

چشید و به کجا رسید؟

من (نگارنده این سطور) از جمله افرادی بودم که نه فقط در مجلس ختم مهندس بازرگان شرکت کردم، بلکه از امضاء کنندگان ترتیب آن مجلس بودم، در حالی که پنهان نمی دارم که در خط معتقدات سیاسی در هیچ زاویه ای با آن مرحوم هم آوایی نداشتم که او مردی معتقد به حکومت اسلامی (مذهبی) بود و من تا بن استخوان معتقد هستم به یک رژیم لائیک (غیر مذهبی) و حتی غیر ایدئولوژیک.

او بر خمینی و اندیشه ولایت فقیه او تسلیم شد و بر اساس همین «ولایت» به صدارت رسید و من ولایت فقیه را ضد اسلامی می دانم و حتی اگر اسلامی هم بود با آن توافقی نداشته ام و ندارم. تنها به دو دلیل بر آن شدم تا در مجلس ختم او حاضر شوم: نخست بدان جهت که آن مرحوم از نیت خیر و اخلاق حسنه دست کم در روابط انسانی خود بهره داشت و فی المثل در غوغای دشمنی با بختیار از او خواستند تا بر خیانت دوست خود مهر تصدیق بکوبد، و او قاطعانه امتناع کرد.

دوم آن که بارها و بارها بر اشتباه خود آشکارا انگشت نهاد و لااقل این «صراحت و شهامت» را داشت که در دائره همان باورهای مذهبی خود، آشکارا خطاب به آقای خمینی بنویسد: «در نظام جمهوری اسلامی ما، کار به جایی رسیده است که یدخلون فی دین الله افواجاً به یخرجون من دین الله افواجاً مبدل شده است.» اما مرحوم سنجابی از این مقدار سعه صدر و منشی که نماینده حداقل ارزشهای انسانی و اتکاء به باورهای شخصی است متأسفانه سهم قابلی نداشت.

لاجرم اینک که «سر بر لحد نهاده و دستش از این دنیا کوتاه مانده است» و خاصه از آن جا که مرگ هر کس به هر تقدیر مایه تلخکامی فرزندان و بستگان اوست، در چننه قلب جز این ندارم که به بازماندگان او تسلیت گویم و بر این آرزو صادقانه پیایم که:

خدایش بیامرزد و از سر تقصیراتش

درگذرد.



اعلامیه نویسی و صداقت اعتراض

رامین احمدی

«دردم نهفته به ز طیبیان مدعی»

میلان کوندرا نویسنده نامدار چک در رمان معروفش «سبکی تحمل ناپذیر هستی» شخصیتی عجیب و دوست داشتنی به نام «توماس» را می‌پروراند. در صحنه‌ای از کتاب پسر توماس نامه سرگشاده‌ای را در دفاع از زندانیان سیاسی پیش او می‌برد تا امضا کند. توماس حاضر به امضای اعلامیه نیست و تصمیم خود را چنین توجیه می‌کند که: اولاً این اعلامیه کمکی به زندانیان سیاسی نمی‌کند و درثانی اصلاً برای چنین منظوری نوشته نشده است. به عبارت دیگر این اعلامیه را نویسندگان برای جلب توجه و برای این که به خود ثابت کنند که هنوز در روند تاریخ نقشی دارند، نوشته‌اند. در حالی که آنان همه چیز را باخته‌اند و با امضاء کردن و توزیع اعلامیه متحمل خطری نمی‌شوند. آنها می‌توانستند به جای این هیاهو و سر و صدا به خانواده‌های این زندانیان کمک کنند اما در واقع آنها زالوهایی هستند که از بدبختی زندانیان ارتزاق می‌کنند و در هلهله ستایشی که در شهادت خود ترتیب می‌دهند فراموش می‌کنند که این اعمالشان ممکن است باعث بدتر شدن وضع زندانیان سیاسی شود. توماس حاضر به امضای اعلامیه نیست و کوندرا خواننده را متقاعد می‌سازد که این نه به علت ترس او از «عمل سیاسی» بلکه مواضع

اخلاقی و اعتقادی اوست.

یادم هست که چندی پیش وقتی که شادروان سعیدی سیرجانی هنوز در اسارت نظام اسلامی بود و به‌طور علنی مرگش را اعلام نکرده بودند، و حقیر در امواج نامه‌ها و اعلامیه‌های اعتراضی هموطنان خارج از کشور شرکت کرده بودم، دوستی مشابه این انتقاد را از من کرد که نامه سرگشاده‌ای به دفتر ریاست جمهوری نوشته بودم. (نامه‌ای که بسیاری از مطبوعات خارج و داخل از چاپ آن خودداری کردند و از طریق چند تن از گروه‌ها و فعالان سیاسی تکثیر شد). در این نامه ضمن دفاع از سعیدی سیرجانی آقایان خامنه‌ای و رفسنجانی را مسؤول جان ایشان و وقایع احتمالی دانسته و عواقب آسیب رساندن به چنین نویسنده‌ای را یادآور گشته بودم. دوست نکته‌بین من مانند کوندرا (یا شخصیت توماس در داستان او) می‌گفت شما با این اعلامیه و نامه‌ها وضع او را بدتر می‌کنید و این اعتراضهای گسترده باعث می‌شود حضرات در کشتن او عجله به خرج دهند. اعلامیه‌های شما برای تظاهر به شهادت و آزادی و مداوای بیماریهایی است که خود در خارج از ایران بدان دچار هستید.

چند ماه بعد سعیدی سیرجانی در زندان آقای خامنه‌ای و رفسنجانی به طرز فجیعی به قتل رسید و پیرامون ما نامه‌ها و اعلامیه‌هایی باقی

ماندند که آزادیخواهی و شهادت ما را تبلیغ می‌کردند. در نگاه اول به نظر می‌رسد که انتقاد دوست ما (و انتقاد توماس!) درست بوده باشد؛ و مهمتر این که مسأله امری کهنه و مربوط به گذشته نیست. یعنی کار از کار نگذشته است! آقای عباس امیر انتظام هنوز در «خانه امن» است و گذشته از او هزاران زندانی سیاسی دیگر و شرایط هولناکی که بر آنان حاکم ساخته‌اند در جلوی چشمان ما قرار دارد. آیا باید در تأیید انتقاد دوست ما دست از اعلامیه‌نویسی برداشت؟

فکر می‌کنم در مورد سعیدی واقعیت با انتقاد دوست ما و رمان کوندرا تفاوتی داشته باشد. ماهها بعد از قتل سعیدی و وقتی که هیاهوها فروکش کرد سعی کردم بفهمم در آخرین لحظات چه از ذهنش می‌گذشته و به چه فکر می‌کرده است. حاصل خواندن آخرین نوشته‌هایش و صحبت با نزدیکان مشترک و به یاد آوردن آخرین مکالماتی که با او داشتم مرا از جواب به این سؤال مطمئن ساخت. او اتفاقی به اسارت نیافتاده بود و فرشی را از زیر پایش نکشیده بودند. خود و نزدیکانش از این عاقبت مطلع بودند و رژیم نیز از سوی خامنه‌ای برای او پیغام آورده بود که دیر یا زود او را خواهد کشت. اما او اول می‌بایست به خویش ثابت می‌کرد که پیشاپیش

نمرده است. زنده است و قادر به این که از آنچه برایش عزیز و ارجمند است (ایران، فرهنگ ایران و کشوری که در زیر سلطه سیاه آخوندی روز به روز متلاشی تر می شود) دفاع کند و دوم این که به ما، به دیگران تلنگری کوچک زده باشد. به یادمان آورده باشد که بر چه خفت و تحقیری چشم بسته ایم و به یادمان آورد که اعتراض کنیم. آن اعلامیه ها و نامه ها بدون تردید برای زخمهای او مرهمی بوده، تسکینی و شاهی بر هشداری که به اصحاب قدرت می داده است که شما که شبانگه به دل قصد تاراج ملتی را دارید دیر یا زود با اعتراضاتی دامنه دارتر مواجه خواهید بود. این که انسانهایی در زمانه ای که ملت فسرده و گوشه نشین و دلزده است حاضر باشند به طور علنی از او حمایت کنند برای او و هر انسان دیگری در شرایط او ارزشمند است. برای زندانیان فعلی و به خصوص آقای امیرانتظام نیز بدون تردید وضع جز این نیست چرا که خود او به اصرار در نامه هایی که به خارج از زندان می فرستد از ما می خواهد که سکوت نکنیم و به اعتراض دسته جمعی و گسترده دست بزنیم. این که انسانهایی در سیاهچالهای نظام تمام خواه اسلامی بدانند مردمی در بیرون دل با آنها دارند و با صداقت و با تمام وجود از آنها حمایت می کنند، چه بسا که اراده آنها را در تحمل شرایط هولناک زندان و شکنجه افزایش دهد و بر آسیبهای روحی شان مرهمی بگذارد. اما فکر می کنم هنوز در انتقاد دوست ما و «توماس» نکته ای هست که آن را جواب نداده باشم و آن گذشته از دید بدبینانه کوندرا نسبت به تاریخ، مربوط به اخلاق اعتراض و صداقت روشنفکر معترض است. این نکته بخصوص در زمانی که در خارج از ایران امواج اعلامیه نویسی و اعلام مواضع از همه جا سرازیر است، در دوره ای که هموطنان روشنفکر من از رسیدن به توافق در درازمدت و در بحثهای دقیقتر و روشنتر موجود ناامید شده اند و با عجله نام یکدیگر را در زیر این یا آن نامه سرگشاده و اعلامیه اعتراض در



کنار هم قرار می دهند، و این توهم را بوجود می آورند که خواننده با یک کوشش گروهی روبروست و نه افرادی که فقط در آن مورد بخصوص حاضر شده اند امضای یکدیگر را تحمل کنند، و در دوره ای که بدون این که روح خبر داشته باشد اسم تو پای اعلامیه دیگران و یا اسم دیگران پای اعلامیه تو سبز می شود، و کاریکاتورهایی بی بضاعت از شخصیتهای سیاسی، دولت و کابینه و کنگره و پارلمان ملی تشکیل می دهند، انتقاد «توماس» همچنان در گوش ما زنگ می زند. آیا آدمهایی که بعد از اضمحلال کمونیسم و فرو ریختن دیوار برلین در محفلهای دنج اروپایی حزب طبقه کارگر تشکیل می دهند و مواضع پرولتاریای ایران را به جهان اعلام می کنند همانها نیستند که به قول توماس همه چیز را باخته اند و با این دلچک بازیها چیزی ندارند که از دست بدهند.

فکر می کنم بخشی از «سیاست اخلاقی»، اگر روشنفکر امروز ما به آن اعتقاد داشته باشد، داشتن صداقت در اعتراض است. به پشت سر نگاه می کنم و یادم هست که در سالهای چهل، علی اصغر حاج سید جوادی که مطبوعات غربی او را ساخاروف ایران نامیده بودند در مقدمه ای بر کتاب

«ارزیابی ارزشها» نوشت که پیش از هر چیز هدفش از نوشتن آن کتاب این بود که به خود ثابت کند که زنده است و هواهای این دنیا را استنشاق می کند، و بعد از آن تلاش کند تا ذخیره فکری خود را به دست نسل بعد از خود برساند، و نیز یادم هست که دو نامه سرگشاده که او به فاصله یک سال به شاه نوشت شاه را در ملاء عام رسوا کرد، و نیز از اولین صداهای اعتراض شجاعانه به رژیم اسلامی بود. از اعتراض او و یا پیرامون اعتراض او حزبی تشکیل نشد و روشنفکر شجاع ما هرگز هیچ پست و مقام دولتی را در زمان شاه یا خمینی نپذیرفت. هرگز دولت و کابینه و کنگره ملی تشکیل نداد و مدعی کسب قدرت در هیچ لباس و کلاه نگردید. روشنفکر «سیاست اخلاقی» ما، روشنفکر «اعتراض»، رقیب قدرت نبود بلکه معترض آن بود. «اپوزیسیون» نبود تا در تلاش کسب «پوزیسیون» باشد. روشنفکر معترض نه برای کسب اهرمهای قدرت بلکه برای آن آمده بود تا برای هموطنانش از آن سوی دیوار، از دنیاهای دیگر بگوید و بر ستم و اجحافی که بر آنان می رفت شاهد باشد. برای «شاهد» بودن، روشنفکر به عدالت و انصافی درونی محتاج است. در این عدالت درونی او با خود به صلح می رسد و پیش از هر چیز از وسوسه قدرت رها می شود. در این حال است که می تواند با بیان وضع موجود و شهادت بر سرنوشت ملتش بر آنچه که بر آنان می رود اعتراض کند. در هر یک از این اعتراضها او به وضعیت زالوها و قدرت طلبان، وضعیت اپوزیسیونی که در تلاش کسب قدرت است، نزدیک می شود و با امضاء و نوشتن اعلامیه اعتراضی خود را در معرض بزرگترین خطر، یعنی خطر از دست دادن این صلح درونی قرار می دهد. اما با پشت کردن به قدرت هر بار از این سفر به تنها پناهگاه خویش، صداقت درونی خود (پناهگاهی که با وجود فرو ریختن همه ایدئولوژیهای رایج برپا می ماند)، به سلامت باز می گردد؛ و این گونه اعتراضی از جان برآمده بر جان می نشیند.

تماشاچیان جنایت

کوروش همایون پور

در اروپای نیمه دوم قرن بیستم هیچ فاجعه‌ای وحشتناکتر و در عین حال علاج پذیرتر از آنچه در سه سال اخیر در کشور نواخته و ضعیف بوسنی - هرزگوین شاهد آن بوده‌ایم رخ نداده است. چه کسی می‌توانست باور کند که پس از فجایع آلمان نازی و تأسیس سازمان ملل متحد، در پایان قرن بیستم و در قلب اروپا گروهی جنایتکار قادر باشد در کمال قساوت و بیشرمی اردوگاههای شکنجه و مرگ به راه بیاندازد، غیر نظامیان را بیرحمانه قتل عام کند و از خانه و موطن خویش براند، دهها هزار زن بیدفاع را مورد تجاوز جنسی قرار دهد، شب و روز مراکز غیر نظامی مانند بیمارستان، مدرسه و بازار را زیر آتش توپ و تانک بگیرد و... و آب از آب تکان نخورد؟ عجیب است ولی باور کنید.

در لحظه‌ای که گزارشهای جسته و گریخته از قتل عام ۴۰۰۰ مرد اسیر شده در منطقه «امن» در «سربره‌نیکا» به دست صربها به جهان خارج درز می‌کند و عکس ژنرال هلندی سازمان ملل متحد و مسئول دفاع «سربره‌نیکا» در حال نوشیدن جام شراب با فرمانده نیروهای متجاوز صرب در روزنامه‌های جهان به چاپ می‌رسد، نمایندگان ۱۶ کشور غربی و سازمان ملل بار دیگر در لندن دور هم جمع می‌شوند تا راه‌حلی برای فاجعه بوسنی

بیابند. و دوباره همان تهدیدهای توخالی همیشگی و بهانه‌آوردنهای تکراری و مشمئزکننده برای دست روی دست گذاشتن و نظاره گر جنایت بودن. برای اثبات پوچ بودن تهدیدهای قطعنامه کنفرانس ۲۱ ژوئیه لندن همین یک نکته بس که پس از تمام «البته»، «ولی»، «شاید»، «اما»ها فقط نام یکی از چهار منطقه باقی‌مانده امن صریحاً در آن ذکر شده، بدین معنی که: آقایان صرب چراغ برای مناطق «امن» دیگر سبز است و این گوی و این میدان.

حقیقت امر این است که دول اروپایی به‌طور کلی، و انگلیس و فرانسه به‌طور اخص با کمک فعالانۀ بترس‌گالی دیر کل سازمان ملل متحد نقش بسیار موزیانه و مخربی را از همان ابتدای کار بازی کرده‌اند. به مجرد این که صربستان و صربهای کرواتی و بوسنی تجاوز آشکار خود را به همسایگان آغاز کردند، ابتدا اتحادیه اروپا به رهبری انگلیس و فرانسه و سپس سایر کشورها، زیر پرچم سازمان ملل و طبق قطعنامه دستنویس دیپلماتهای انگلیسی تحریم اسلحه در یوگسلاوی سابق را به مورد اجرا گذاشتند. هدف دول اروپایی در مرحله اول این بود که دیواری به دور منطقه بکشند بدون این که

نگران آنچه در پشت دیوار می‌گذرد باشند. به نظر نگارنده، این دول حتی امیدوار بودند که صربها بتوانند در اسرع وقت به پیروزی کامل و قاطع دست یابند تا دنیا در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار بگیرد. ولی این نقشه به‌خاطر مقاومت سرسختانه و تحسین برانگیز نیروهای دولتی بوسنی (که متشکل از تمام گروههای قومی آن کشور یعنی مسلمان، کروآت و صرب می‌باشد) با شکست مواجه شد و در عین حال قصابی صربها و زیر پا گذاشتن تمام اصول و مقررات انسانی و بین‌المللی واکنش منفی شدیدی در افکار عمومی جهان پدید آورد که خطر مداخله جدی از طرف سایر کشورها و به‌خصوص امریکا را به همراه آورد. به‌ظاهر برای رساندن کمکهای انسانی به مردم بوسنی و پیشبرد مذاکرات صلح، ولی در باطن برای پیشگیری از هرگونه مقابله جدی با صربها، در سازمان ملل متحد قطعنامه‌ای گذشت که سربازان «نیروی محافظتی سازمان ملل» وارد منطقه خواهند شد تا از غیر نظامیان محافظت کرده و در عین حال مانند دیواری میان صربها و بوسنیها حائل شوند. کدام کشورها عمده سربازان را برای این نیروی محافظتی فراهم آوردند و تا به حال فرماندهی آن را به عهده داشته‌اند؟ درست حدس زدید: انگلیس و فرانسه. از همان ابتدای ورود این نیروها به

منطقه، صربها کارشکنیها و نقض قراردادهای موافقتنامهها را آغاز کردند و با حمله و چپاول کاروانهای غذا و دارو و بمباران غیر نظامیان نشان دادند که بویی از تمدن نبردهاند و کمترین ارزشی برای اصول انسانی و قوانین بینالمللی قائل نیستند. و عکس العمل نیروهای سازمان ملل در مقابل این خفتها و تحقیرها؟ تقدیم کردن طرف دیگر صورت خود برای سیلی بعدی صربها. طبق گزارشهای تأیید شده در دو سال اخیر بیش از نیمی از کمکهای انسانی که برای بوسنیان ارسال شده به دست صربها افتاده: یا از طریق راهزنی علنی و یا به صورت رشوه که دو دستی توسط نیروهای سازمان ملل به آنان تقدیم شده است.

با هر تهاجم و تجاوز جدید صربها، جهان غرب یک قدم دیگر به عقب نشسته و در مقابل این سؤال که چرا جلوی این فاجعه را نمیگیرید؟ جواب داده می شود که جان سربازان سازمان ملل (بخوانید انگلیسی و فرانسوی) به خطر می افتد و نکته دقیقاً همین است:

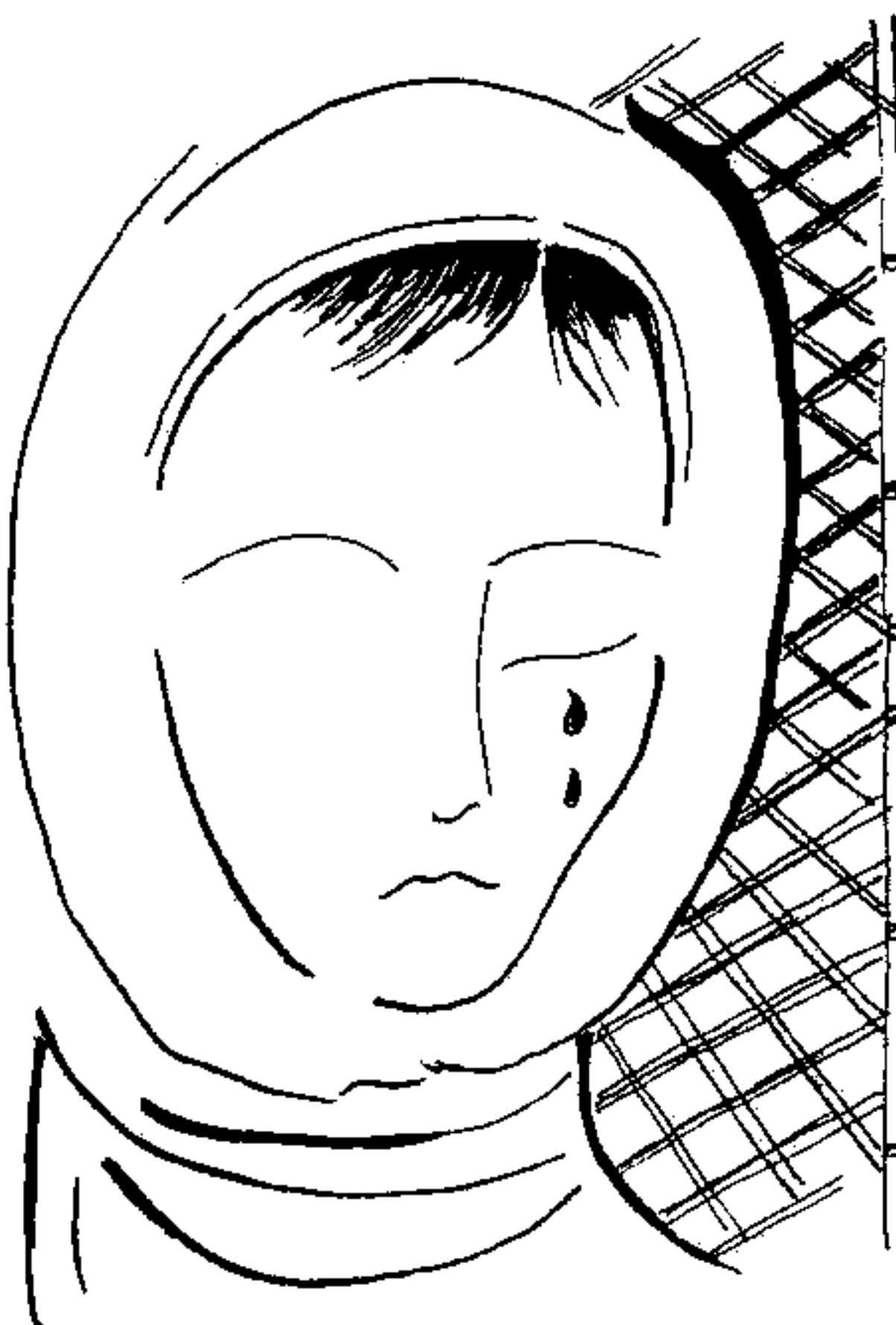
وظیفه اصلی نیروی محافظتی سازمان ملل محافظت از صربهاست.

والا چرا باید سربازان بدون اسلحه و تجهیزات را در معرض خطر قرار داد و اصرار ورزید که از جای خود تکان نخورند؟ به خصوص هنگامی که این سربازان حتی قادر به انجام وظیفه ظاهری خود یعنی دفاع از «مناطق امن» و رساندن دارو و غذا به چند صد هزار بوسنیایی تحت محاصره نیستند.

حتی در سر میز مذاکرات صلح این عقب نشینی در مقابل صربها مشهود است. بارها صربها مفادی را که خودشان موافقت کرده بودند زیر پا گذاردند، ولی گردانندگان مذاکرات (لابد آقای دیوید اوئن وزیر خارجه اسبق بریتانیا را به خاطر دارید) به جای اتمام حجت با آنان به هر ساز صربها رقصیدند. حتی پس از نقض قرارداد «گروه تماس»، که طبق آن صربها ۴۹ درصد خاک بوسنی - هرزگوین را مالک می شدند؛ همچنین وقتی که

صربها به فضای «پرواز ممنوع» تجاوز کردند، همین طور وقتی که هواپیماهای نیروهای سازمان ملل را انداختند (که آخری امریکایی بود و سر و صدای بیشتری کرد) و همین طور در دو هفته اخیر که شهرهای «امن» «سربره نیکا» و «ژپا» بدون مقاومت نیروهای «محافظتی» به تصرف صربها درآمدند و همین طور...

در این میان نقش منفعل و زیون دولت امریکا نیز شایان توجه است. آغاز فاجعه بوسنی با ریاست جمهوری جرج بوش مصادف بود و او به دلائل مختلف از جمله درگیر بودن در مبارزه انتخاباتی ۱۹۹۲ تصمیم گرفت که مسأله یوگسلاوی را به اروپاییان بسپارد و در آن مداخله نکند. آخرین وزیر خارجه بوش اکنون اعتراف می کند که این تصمیم اشتباه بود و تجاوز صربها باید همان وقت در نطفه خفه می شد. پس از انتخابات و پیروزی کلینتون انتظار می رفت رئیس جمهور جوان و به ظاهر مترقی که از سیاست بوش در قبال بوسنی انتقاد کرده بود نقش فعالتری را در سیاست بوسنی بر عهده گیرد ولی ضعف رهبری و بی تجربگی اش در سیاست خارجی نشان داد که او نیز ترجیح می دهد خود را در گیر این معضل نکند و رهبری را بعهدۀ جان میجر و فرانسوا میتران بگذارد. اگرچه عملاً



سیاست امریکا در این زمینه دنباله روی سیاست دول اروپایی بود، ولی به کلینتون باید این امتیاز را داد که دست بسته تسلیم سیاست ورشکسته انگلیس و فرانسه نشد و همان واکنشهای بزدلانه و نیم بند غرب در مقابل تهاجم سبعانه صربها بیشتر نتیجه فشار امریکاست تا تمایلات قلبی اروپاییان. اشتباه بزرگ دولت و قشر عمده نخبگان جامعه امریکا که از این سیاست حمایت می کند در این جاست که عواقب وخیم این عدم مداخله را برای سیاست خارجی و جهانی تنها ابر قدرت نمی بینند و یا نمی خواهند که ببینند. عواقبی از قبیل: بی آبرویی و بدنامی سازمان ملل در لحظه ای که بیش از پیش می توانست مثر ثمر باشد، تشتت در سازمان ناتو و خطر از هم پاشیدگی آن درست در زمانی که چشم امید کشورهای سابقاً کمونیست اروپای مرکزی به آن دوخته شده است، امکان بروز وقایع مشابه در سایر نقاط جهان و به خصوص در جمهوریهای شوروی سابق (آیا بدون وجود جنگ در بوسنی نیروهای روس با چنین قضاوتی در چچن عمل می کردند؟) زیر سؤال رفتن مقام رهبری و اراده امریکا در صحنه سیاست جهانی در انتظار نوحه صدامها و قذافیها؛ و از همه مهمتر فدا کردن مسؤولیت اخلاقی و انسانی در راه ملاحظات سیاسی روز.

و اما چه باید کرد؟ علی رغم همه مصائب و تلخکامیهای مردم بوسنی، هنوز برای نجات مناطق امن باقی مانده، و رساندن کمک به نیروهای نظامی بوسنی دیر نیست و تنها اندکی جریزه و اراده از طرف دولت و کنگره امریکا این بالقوه را به بالفعل تبدیل خواهد کرد.

در مرحله اول باید تحریم فروش و رساندن اسلحه به دولت بوسنی را باطل کرد؛ یا در چارچوب سازمان ملل و یا اگر باز انگلیسیها و فرانسویها بهانه سربازانشان را آوردند به طور یکجانبه از طرف امریکا به اروپاییان اخطار شود که سربازانشان را بیرون

بار نقش و حدیث درون

«هنرپیشه»؛ زهرخندی از مخملباف

فرشته کوثر

هنرپیشه

کارگردان و فیلمنامه نویس: محسن مخملباف
هنرپیشگان: اکبر عبدی در نقش اکبر عبدی
هنرپیشه، فاطمه معتمد آریا در نقش سیمین
محصول سال ۱۹۹۳

آسمان بار امانت توانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
حافظ

انسان امروزی استفاده می‌کند. وی با بیان این دو مورد به مسأله «فقدان حق انتخاب» و «درد نارسایی» هنرپیشه نگاه کرده و با افزودن ابعاد فلسفی و روانی به پرسش اصلی فیلم یعنی «از خود بیگانگی» (alienation) آدم این دوران می‌پردازد.

برای شکافتن مسأله «از خود بیگانگی»، کارگردان به جنبه‌هایی نظیر تفاوت بین واقعیت و ادراک ما از واقعیت، بازی نقش یعنی اختلاف بین ظاهر و باطن، عقیم بودن، و نارسایی کلام در زندگی یک هنرپیشه توجه می‌کند. هنرپیشه انسانی است که به تبع حرفه‌ای که داشته همواره مجبور شده است صورتکی بر روی خود گذارده و از نقشی به نقشی دیگر و از صورتی به صورتی دیگر درآید. در این تعویض صورتهاست که وی صورت اصلی خود را از دست داده و به شکل صورتی از صورتهای دیگر درآمده است. اکبر عبدی هویت خود را از دست داده است و هویت دیگری جز هویت و صورت «اکبر عبدی هنرپیشه» دارا نیست. اگر چه فشار جامعه و زندگی روزمره در این استحاله نقش مهمی داشته است اما مخملباف بعد دیگری نیز به این مسأله افزوده است و آن همان صدای سوم و بعد سورئل است — آن

خصیصه‌های اصلی کارهای مخملباف است را به فیلم می‌افزاید.

اما مخملباف، با همان جمله سرآغاز پرسش و پاسخ دیگری را هم پیش‌روی بیننده می‌گذارد و آن اشاره به درد مشترک تماشاگر و هنرپیشه است. در این بازی بین گریه و خنده است که وی تماشاگر را نیز بروی صحنه آورده و با قرار دادن درد این یک در سینه آن دگر بین هنرپیشه که در این کمدی تلخ Black Comedy می‌گرید و تماشاگر که در این کمدی تلخ می‌خندد وحدتی برقرار می‌سازد. بدین ترتیب حکایت زندگی هنرپیشه و شکایت دل او، حکایت و شکایت دل تماشاگر و لذا داستان زندگی انسان امروز می‌گردد.

«هنرپیشه» داستان هنرپیشه‌ای است که علی‌رغم قابلیت‌های خود موفق نشده است در فیلمهای «هنری» بازی کند و لذا خود را شکست خورده می‌داند. ننگ بازی در فیلمهای تجارتي که از هنر عاری‌اند و غم زندگی زناشویی خالی از فرزند دردهای اصلی زندگی هنرپیشه ما اکبر عبدی است. او درد اول را نتیجه فشار زندگی و اجتماع و درد دوم را ناشی از سترونی همسرش سیمین می‌داند. مخملباف از این دو نکته به عنوان تمثیلی از دردهای

محسن مخملباف با ساختن «دستفروش» خود را در شمار کارگردانان بااندیشه سینمای ایران قرار داد. از فیلمهای مخملباف نمی‌توان به آسانی گذشت؛ حتی اگر با بیان سینمایی آنها نیز موافق نباشیم. با چنین نگرشی است که این تماشاگر به تحلیل «هنرپیشه» اثر مخملباف می‌پردازد.

«آن که می‌گرید یک درد دارد و آن که می‌خندد هزار درد». با این جمله محسن مخملباف دریچه دوربین را بر روی «هنرپیشه» و پرده سینما را بر روی تماشاگر می‌کشاید. هنرپیشه می‌گرید و فیلم با درد دل او آغاز می‌شود. بیننده و دوربین هر دو به او می‌نگرند و از خود می‌پرسند که آیا آنچه می‌بینند تصویری است از حقیقت دل هنرپیشه و یا نقشی است از نقشهای بسیاری که او بازی می‌کند. در این گمگشتگی است که تماشاگر و دوربین با یکدیگر وحدت می‌یابند و در اندیشه‌اند که آیا روی سخن هنرپیشه فقط با آنها و گریه او در خلوت بین آنهاست؟ پایان فیلم نشان می‌دهد که تماشاگر و دوربین تنها محرم راز هنرپیشه نبوده‌اند. شاهدی سوم به صدای هنرپیشه گوش می‌داده و در واقع روی سخن با او بوده است، شاهدی مرموز که بعد و برای واقعی و سورئل surreal که از



گوشهای دیگر که به هنرپیشه گوش فراداده‌اند و آن چشمانی که نه از دریچه دوربین که از پشت پرده‌ای که در مقابل ماست به هنرپیشه نگاه می‌کنند. مخملباف، شاید تا حد زیادی به خاطر گذشته‌ای که در پشت سر داشته و اعتقاداتی که دانسته و یا ناخودآگاه با خود دارد، نیروی پنهانی را در سرنوشت هنرپیشه دخیل می‌داند. این جبر زمانه است که موجب سلب اختیار از هنرپیشه گشته است. این آسمان است که بار نقشهای مختلف را بر دوش وی گذاشته و وی را مجبور به تسلیم کرده است. او که در مقابل این جبر از خود اختیاری ندارد به صورت موجودی بی‌هویت و «همواره پذیرا» (conformist) درآمده است. هنرپیشه آن چنان قبول نقش کرده که از حقیقت خویش به دور افتاده است. لذا روایتی که اکبر عبدی از اکبر عبدی نقل می‌کند تنها یک روایت از کل ماجراست و نه خود حقیقت. عالم حقیقی و عالم واقع دو صورت مختلف یافته‌اند و در این دوگانگی است که هنرپیشه هویت خود را از دست داده و موجودی بی‌هویت گشته و در کار خویش وامانده است.

در طول چند دقیقه مونولوگ سرآغاز فیلم، اکبر عبدی با استادی تمام روایت زندگی یک

هنرپیشه را از زبان یک هنرپیشه بیان می‌کند. بدین ترتیب روایت آغازین کارگردان روایت کلامی خود هنرپیشه است. اما روایت مخملباف از سیمین زن هنرپیشه روایت تصویر است. در فضای کابوس‌گونه یک کبوتر خانه، سیمین در جستجوی اکسیری است که به کمک آن بتواند صاحب فرزند شده و زندگی زناشویی را از نابودی برهاند. در این جست و جو، صدایی از دوردست، همچون آوای دمامه‌ای جادویی که بسان جادوگران مکبث شکسپیر به این دنیا تعلق ندارد، وی را راهنما می‌شود. با استفاده از این صحنه سوررئل و بازی خوب فاطمه معتمد آریا، مخملباف مرز بین حقیقت و واقعیت، بیداری و کابوس را از میان می‌برد. نشانه ادغام این دو سرزمین در یکدیگر، آبگینه‌ای است که سیمین از دنیای جادویی به خانه می‌آورد. با این نشانه است که کارگردان به بیننده هشدار می‌دهد که شاید ورای آنچه هنرپیشه بیان می‌کند حقیقت دیگری موجود باشد و آنچه هنرپیشه بدان توهم نام داده است ممکن است واقعیتهای هم داشته باشد.

از فضای زندگی و خانه در این فیلم برای بیان سینمایی به‌خوبی استفاده شده است. خانه هنرپیشه که تمام دیوارهایش با تصاویری از هنرپیشه و معبود هنری او چارلی چاپلین پوشیده شده است در واقع بازتابی است از وجود خود هنرپیشه. این فضای اولترا مدرن با اضلاع و گوشه‌های هندسی صورتی تغییرپذیر دارد. خانه هنرپیشه نیز چون خود او مرتب در حال دگردیسی است. هنرپیشه در دگردیسی خود صاحب اختیار نبوده و همیشه در بند فیلمسازان و بالمره اجتماع گرفتار است و خانه در بند اختیار و فشار یک انگشت بر یک دکمه. اتاقها، آشپزخانه، حمام همه با فشار یک دکمه از جایی به جای دیگر منتقل می‌شوند و به‌خودی خود نمی‌توانند شکل و هویت ثابتی داشته باشند. محل خواب هنرپیشه نیز نتویی است توری که حکایت از تعلیق و ناآرامی وجود هنرپیشه می‌کند. تمام

خانه علی‌رغم ظاهر منظم و هندسی خود در واقع با فشار یک دکمه می‌تواند دگرگون شود و این امر به آشفتگی درونی اشارت دارد.

خانه پدر و مادر هنرپیشه و محل زندگی دختر کولی که بعدها به خواهرش سیمین به عقد هنرپیشه در می‌آید تا از او بارور شود نیز هر یک بیانگر نوعی اغتشاش و نابسامانی است. خانه پدری از یک سو گرمابه‌های عمومی و راهروهای مرطوب آن را در خاطر زنده می‌کند و از سویی با ازدحامی که در آن هست و اطاقهای باریک دالان مانند، لانه مورچگان را می‌ماند. زندگی دختر کولی در فضای باز یکی از حلیی آبادهای اطراف شهر می‌گذرد. این محیط نمونه آشکاریست از فقر و نابسامانی افرادی که در حاشیه شهرها و در حاشیه اجتماع زندگی را به سر می‌آورند. نظیر خود دختر کولی که با حقیقت و واقعیت زندگی روبرو شده است و نقشی خودآگاهانه برای خویش انتخاب کرده است. فضای زیست او هم باز و آشکار است و چیزی را مخفی نمی‌دارد. اما این فضا نیز نمونه کامل آشفتگی chaos است.

هر سه فضا نماینده اغتشاش و نابسامانی و دگرگونی هستند. این اغتشاش در تلاطم روحی سیمین متجلی می‌گردد و همراه با شکوه‌های هنرپیشه به گوش تماشاگر می‌رسد. ریتم تند فیلم برای القاء ناآرامی و اغتشاش بسیار مناسب است. به همین علت قسمت قابل ملاحظه‌ای از فیلم در حال حرکت و در اتومبیل‌های عبدی می‌گذرد. اتومبیلی که در نیمه اول فیلم مورد استفاده است از آن یکی از فیلمهای اوست. این اتومبیل جسمی است بی‌درو پیکر که به‌جای سقف سایه بانی کرباسی دارد. گویا هنرپیشه توان رویارویی با عالم خارج را فقط وقتی می‌باید. که قفس نقش خویش را بر دوش داشته باشد. از این روست که به چنین لاکی که یادگار نه خود بلکه یادگار نقش خویش است نیاز دارد. در طول فیلم و با برقراری تدریجی رابطه با خویش خویشتن احتیاج او به این لاک کمتر شده و

بالاخره در اواخر فیلم ماشین سینمایی به کنار گذاشته می‌شود.

درماندگی هنرپیشه و بالمره انسان امروزی را مخملباف به بهترین وجه با مسئله «عقیم بودن» هنرپیشه و در خودماندگی او بیان می‌کند. در سفر سیمین به دنیای کابوس‌گونه، صدای جادویی برای باروری درمانی توصیه می‌کند که در واقع درمان شوهر به‌شمار می‌آید. همین نکته در مقایسه‌ای که مخملباف بین هنرپیشه و پدرش به‌عمل می‌آورد تأکید شده است. عبدی و سیمین به دیدن مادر عبدی که برای چندمین بار وضع حمل کرده است می‌روند اما مورد را هنرپیشه «حمام زایمان پدر» می‌خواند و بدین ترتیب به قدرت زاد و ولد پدر اشاره دارد. این صحنه حمام که فضاهای غریب Satyricon فلینی را به‌خاطر می‌آورد در واقع مقایسه‌ای است که کارگردان بین نمایندگان دو نسل می‌کند؛ دو نسلی که هر دو به صورتی رو به اضمحلال degeneration دارند. نمایندگان نسل قدیم یعنی پدر و مادر میان فرزندان قد و نیم‌قد و گاه بی‌قواره‌ای که همچون مور و ملخ در حال آمد و شدند دیده می‌شوند. برخی از فرزندان عادی و برخی غیر عادی هستند. در میان آنان یکی گول به‌نظر می‌رسد و دیگری transvestite است و در کنار پدر که مشغول شست و شوست به رنگ کردن دیوار حمام مشغول است. اکبر عبدی و زنش هم عقیم و نارسا، با حسرت به مادر که در بستر زایمان دراز کشیده و با دلبری از پسر عقیم خود به‌خاطر بچه‌دار شدن مجدد عذر می‌خواهد، نگاه می‌کنند.

از هنرپیشه، از این انسان امروزی بی‌هویت، قدرت زاد و ولد نیز سلب شده است. او درمانده در وجود خویش تمام خواهد شد و نسلی از او به‌دنبال نخواهد آمد. آشفته‌گی و اختلاف بین دو نسل که در خانه پدری دیده می‌شود در یک صحنه فیلمبرداری به صورتی دیگر نشان داده شده است. اکبر عبدی، پس از مدتها کشمکش، بالاخره می‌پذیرد که در نقش نوزادی شیرخوار ظاهر



شود. در این صحنه آشفته، محیط زندگی را همچون دایره‌ای نظیر صحنه سیرک (باز هم تأثیری از فلینی) می‌بینیم که در آن کارگردان در ازدحام هنرپیشگان به تهیه فیلم مشغول است. عبدی در نقش کودکی شیرخوار و عظیم‌الجثه gigantesque در تختخوابی خوابیده و دو کوتوله نقش پدر و مادر او را دارند. این تفاوت ظاهری و جسمانی در واقع اشاره‌ای است به فاصله درونی بین دو نسل که به‌صورت خارق‌العاده grotesque ترسیم گشته و حاکی از عدم ارتباط است.

عدم توانایی در برقراری ارتباط با عالم بیرون که بر از خودی‌گانگی و غربت از خود alienation اشارت دارد به‌صور مختلف در فیلم مورد بحث قرار گرفته است. سه شخصیت داستان؛ اکبر عبدی، سیمین و دختر کولی هر یک به‌نوعی در ارتباط با جامعه درمانده و الکن هستند. عبدی هنرپیشه زبان بیان احوال خود را ندارد. او فقط از زبان نقشی‌های تحمیلی است که با جامعه اطراف خود مرتبط می‌شود. هنرپیشه با‌صورت اصلی خود برای دنیای خارج قابل قبول نیست. جامعه هنرپیشه را با نقاب نقشبایش می‌خواهد و به او اجازه نمی‌دهد که از پس نقاب به‌درآمده و برای

خود کسی باشد. نارسایی رابطه بین هنرپیشه و عالم خارج در صحنه‌ای که او و سیمین در شاهراه در حال ماشین‌رانی هستند به خوبی نشان داده می‌شود. در این جا زن هنرپیشه که راه نجات زندگی زناشویی‌اش را در ازدواج شوهر با زنی بارور می‌بیند به او اصرار می‌کند که به ازدواج با یک دختر کولی که او پیدا کرده است تن بدهد. وقتی هنرپیشه مخالفت خود را با چنین راه حلی ابراز می‌کند زن دست به تهدید زده و بالاخره خود را از ماشین به بیرون می‌اندازد. این عمل غم‌انگیز برای دوستداران هنرپیشه که همه‌جا او را شناخته و تعقیب می‌کنند به پرده سینما تعلق دارد. دوربین فیلمبرداری به کار می‌افتد تا همه به عنوان شهود عینی فیلمی از فیلمی دیگر تهیه کرده باشند. عبدی که گمان می‌کند سیمین آسیب دیده با بی‌ثباتی می‌کوشد تا واقعیت را به ناظران که مرتب بر تعدادشان می‌افزاید بفهماند ولی راه به جایی نمی‌برد. گوشه‌ها فقط توانایی دریافت امواج صوتی پیش ساخته را دارند و چشمها تنها قابلیت دیدن صحنه بازی را. بینشی برای دیدن ورای صحنه ظاهری نمایش وجود ندارد. زبان هنرپیشه نیز در بیان احساساتش الکن است. از این‌روست که

شخصیت آرمانی عبدی و کسی که او را به خود دل مشغول ساخته چارلی چاپلین سمبل سینمای صامت است. هنرپیشه را زبان گفتار نیست. زبان او زبان بی‌زبانی است.

سیمین نیز به نوعی دیگر الکن است. او که آرزوی باروری تنها هدفی است که به زندگیش معنی می‌بخشد سترون است. نازایی بیانگر نارسایی او در ارتباط با شوهر و عالم خارج است. این نکته را در صحبت‌های او با عبدی و هنگام مکالمه با زنان دوره‌گرد می‌بینیم. برای جبران این نارسایی است که او می‌کوشد زبان موسیقی را جانشین زبان گفتار نماید ولی از آن طریق هم راه به جایی نمی‌برد. در مونولوگ آغاز فیلم عبدی می‌گوید که چون زنش بچه‌دار نمی‌شود وی برای تخفیف غم او انواع سازها را برایش خریده است ولی افسوس که زن موفق به یادگیری هیچ کدام نشده است. مخملباف بر توسل سیمین به موسیقی در صحنه‌ای که شب زفاف عبدی و دختر کولی محسوب می‌شود اشاره می‌کند. دوربین که تا آن زمان تماشاگر را رو در روی صحنه قرار داده و به صورتی وی را شریک داستان کرده بود حال به بالای صحنه انتقال می‌یابد. از این زاویه تماشاگران و هنرپیشه‌ها از هم جدا می‌شوند. فضای خانه بسان یک لایبرنت در معرض دید بیننده قرار می‌گیرد و ما شاهد حضور انسانهایی می‌شویم که هر یک به نوعی در میان دیواره‌های این لایبرنت سرگردانند. سیمین که در پشت یکی از این دیواره‌ها تنها مانده است به زبان موسیقی و زدن ویولن که نواختنش را هم نمی‌داند پناه برده است تا مگر با کمک آن درد دل خویش را ساز کرده باشد.

اما پناهگاه واقعی سیمین، دنیای خواب‌گونه‌ای است که هنرپیشه را بدان راهی نیست. عبدی که ابعاد این دنیا را نمی‌شاسد آن را موهومی و نتیجه نابسامانی روحی زنش می‌داند. این دنیای به‌ظاهر موهومی در شب زفاف عبدی و دختر کولی برای بیننده به صورت پرده‌ای همچون نقاشیهای رنه‌ماگريت

Rene Magrite نقاش سوررئالیست گشوده می‌شود. سیمین از دریچه پنجره و در هوایی طوفانی از دریا ماهی می‌گیرد. دنیایی که در طی سالها برای عبدی ناشناخته مانده بود حال در یک لحظه کوتاه در نظر دختر کولی عیان می‌شود. او دریای سیمین را می‌بیند. بار دیگر مخملباف مرز بین واقعی و غیر واقعی، بیداری و خواب را از بین می‌برد. رهاورد گذشتن از این مرز ظرفی است پر ماهی که سیمین در کنار اطاق جای داده است. تماشاگر و دختر کولی هر دو در یک لحظه در شناخت دنیای سیمین شریک می‌شوند.

شخصیت سوم داستان، دختر کولی به ظاهر لالی است که بر خلاف دو شخصیت اصلی فیلم فقط به ظاهر و به انتخاب خود الکن است. اختلاف بین ظاهر و باطن، حقیقت و تصویر حقیقت در عالم واقع بدین ترتیب مجدداً تاکید می‌شود. از میان این سه نفر وی تنها کسی است که توانایی درک دیگران را دارد. او هم به‌دنیای سیمین راه می‌یابد و هم به احساسات درونی هنرپیشه و واماندگی او پی می‌برد اما تا آخرین لحظه نقش انتخابی خود را حفظ می‌کند و هویت اصلی خویش را از هویت ظاهری که برای امرار معاش برگزیده جدا نگاه می‌دارد.

اما هنرپیشه که همواره در بند نقش گرفتار است نه تنها شناختی از خود ندارد بلکه قدرت شناخت وجود دختر کولی را نیز فاقد است و تا آخر در نمی‌یابد که وای نقشی که دختر برای عالم خارج بازی می‌کند حقیقتی دیگر نهفته است. عبدی برای نزدیک شدن به او فقط یک راه می‌شناسد و آن هم بازی نقشی دیگر است. در شبی که این هر دو در هتلی بسر می‌آورند عبدی بر آن می‌شود که در نقش ساززنی نابینا، همراه با این دختر لال به گدایی بپردازد تا بدین ترتیب با او همداستانی کرده باشد. هنرپیشه اسیر نقشهایی است که زمانه بر او تحمیل کرده است و از این رو نه تنها در بیان عواطف خویش گنگ است بلکه از وجود آنها هم

وحشت دارد. او چاره‌ای نمی‌بیند جز این که خود را به کوری بزند تا بدین ترتیب چشم بر احساسات خود نیز پوشیده باشد. علی‌رغم پوشش بر احساس، این شب برای او آغاز نوعی پینش است. در این شبگردی عبدی به میدانی که با پوستره‌های یک فیلم تجارتي او (سپرک که یکی از پر فروشترین فیلمهای تجاری ایران بود) آراسته شده می‌رسد و به تصویر خویش ناسزا گفته و به ستیز برمی‌خیزد. در این خطاب عبدی به نقش خویش است که آغاز شناخت وی را از خودش می‌بینیم. حال عبدی دیگران را مقصر نمی‌داند و با گفتن این که «هرچه می‌کشم از تو می‌کشم» غور در خود و دور شدن از «از خود بیگانگی» را آغاز می‌نماید.

اجرای نقش در طول فیلم به صورت امری غالب در می‌آید و به دیگران نیز سرایت می‌کند. هر دو زن زندگی هنرپیشه هم به تدریج به او پیوسته و همچو او به ایفای نقش می‌پردازند. هم سیمین و هم دختر کولی بار نقش هنرپیشه را به صورت بچه‌ای بر شکم خویش گذارده و به اجرای نقش زنان باردار متوسل می‌شوند تا بر عقیم بودن هنرپیشه سرپوشی بگذارند. بار این نقش چنان بر سیمین و آرزوهای او غالب است که وی را از پای در می‌آورد و راهی بیمارستان امراض روحی می‌کند. اما دختر کولی و تنها نماینده بارور نسل جوان فیلم، که به تعمد نقش بارداری از عبدی را انتخاب کرده است، شکم‌پوشی مصنوعی را در اطاق هتل از شکم خویش جدا می‌کند و بدین ترتیب خود را از بارنقش خود می‌رهاند.

در پایان فیلم وی این شکم‌پوش را، نه چون یک بار که چون یادگاری از دورانی که به میل خود نقش بازی کرده است و به یاد عبدی به همراه می‌برد. در این صحنه خداحافظی که علی‌رغم اهمیتی که در داستان دارد، متأسفانه از ضعیف‌ترین قسمت‌های فیلم به‌شمار می‌رود، دختر کولی راز خود را به عبدی فاش کرده و می‌گوید که لال بودن برای

طفلی شیرخوار است که در بغل می‌برد. سفر بین دو دنیای واقعی و خوابگونه که در طول فیلم با هوشمندی ترسیم شده بود در این صحنه با اشاره پرستار که «نوزاد از پرورشگاه آورده شده است» سست می‌گردد. دنیای سوررئل را به‌چنین توضیحی نیاز نیست مگر این که کارگردان هنوز تا حدی در قید منطق حاکم بر عالم واقع مانده باشد.

ضعیفای دیگری نیز در فیلم هست. صحنه شب به صبح رسانیدن در هتل و جوانمرد بازی هنرپیشه و به خودبالیدنهای او که در این مدت علی‌رغم عشق دستش هم به دست دختر کولی نخورده است (حتی اگر فقط نقش باشد که شک دارم)، بیمورد است. خوابیدن دختر کولی در صندوقچه‌ای به جای رختخواب راحت در اطاق مجلل هتل در همان صحنه، اشاره به بازی در فیلمهایی نظیر اسپاگتی و سترن برای به‌دست آوردن «یک مشت دلار»، ذکر مصیبت در هنگام بازی در نقش نوزاد شیرخوار و اظهار «به حال خودم گریه می‌کنم» همه تأکیدهایی اضافی هستند. سعی در گرفتن خنده‌های قلابی از تماشاگران نظیر توصیه ادراردرومانی برای رفع مشکلات نازایی و مجبور کردن طفل نابالغ به ادرار، اشاره بی‌جا به کارهای بیضایی و نظایر آن از عمق خنده تلخ فیلم می‌کاهد.

مبعدا، علی‌رغم این نقصان‌ها، هنرپیشه نقطه بسیار مثبتی در تحول فکری محسن مخملباف و نقطه عطفی در توجه بیش از پیش او به کاوش درونی در مقابل تحلیل بیرونی به‌شمار می‌رود. درگیری ذهنی مخملباف با مسأله پرسش از درون و لزوم آن برای انسان امروزی که بارقه‌های آن در فیلم «دستفروش» به‌چشم می‌خورد و در فیلم «عروسی خوبان» در ابعاد اجتماعیش تحول یافته بود در «هنرپیشه» به اوج خود می‌رسد. نقش مخملباف فیلمنامه‌نویس بر نقش مخملباف کارگردان در فیلم غلبه دارد و این اکبر عبدی است که با هنرپیشگی استادانه‌اش پیوند «هنرپیشه» را با سینمای خوب تقویت می‌کند.



در این اسارت با نسبت دادن نقصان به دیگران سعی داشته است از درون خود بپرهیزد. این جاست که او قدمی در راه گریز از «از خود بیگانگی» برمی‌دارد. او که خود سیمین زنش را محکوم به بیماری روحی و روانه تیمارستان کرده بود حال در بازگرداندن او می‌کوشد.

صحنه آخر «هنرپیشه» یعنی بازگرداندن سیمین در واقع انعکاس صحنه کبوترخانه است. زنانی که به تألمات روحی گرفتارند با لباسها و چارقد‌های سفید و نعلینهای زرد کبوترانی را می‌مانند که در برجی لانه داده شده باشند. یادگار سیمین از اقامت در این برج

او نقشی بیش نبوده است. این قسمت ماجرا که در واقع لحظه دگرگونی turning point و انفصال روحی در احوال هنرپیشه به‌حساب می‌آید با جملات کلیشه‌ای نظیر «فهمیدمت» که اولین کلام با صوت دختر کولی است و اظهار شگفتی عبدی از فداکاری دختر و پنهان نمودن احساسش برای حمایت سیمین، که با جمله قالبی و ضعیف «تو کجایی و ما کجا» بیان می‌شود، صورتی سطحی و تصنعی پیدا می‌کند. اما به‌هر روی در این جاست که هنرپیشه به تهی بودن وجود خویش پی می‌برد و در یک لحظه درنگ و توقف می‌فهمد که همواره در بند ظاهر و نقاب نقش گرفتار بوده و

تراژدی بهداشت و درمان در ایران و راه برون‌رفت از آن

مسعود نقره‌کار

به‌عنوان مقدمه:

درباره وضعیت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در ایران، من در کتاب و مقاله‌های متعدد سیمای نابسامانیها و مشکلات را با استناد به آمارهای دولتی و ادعای مسئولان مملکتی نشان داده‌ام. برخی از این نوشته‌ها در مجلات «آرش» (پاریس)، «پر» (واشنگتن)، خاوران (برکلی)، «شهروند» (کانادا)، «علم و جامعه» (واشنگتن)، و «نقطه» (پاریس) چاپ شده‌اند. در این مقاله، در واقع، به پایه‌ها و محوره‌های برون‌رفت از این معضل بزرگ اجتماعی و وضعیت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در ایران اشاره کرده‌ام، چرا که اگر وارد جزئیات می‌شدم، کار از یک مقاله قابل درج در نشریه‌ای ماهانه فراتر می‌رفت!

نابسامانیها، کمبودها و نیز فقدان بسیاری از نیازمندیهای ضروری بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی، به عنوان یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی در ایران، حل نشده پابرجاست. رهبران جمهوری اسلامی، به‌ویژه آقای هاشمی رفسنجانی، تلاش کرده و می‌کنند که واقعیت وضعیت بهداشتی و درمانی جامعه را قلب شده به مردم قالب کنند. آنها با

ادعاهای عوام‌فریبانه، و به قول دکتر فاضل وزیر سابق کابینه رفسنجانی و رئیس نظام پزشکی، سوار بر «جو عوام زده» پیشرفته‌های بزرگی را در این عرصه جار می‌زنند. برای نمونه، آقای هاشمی رفسنجانی در خطبه‌های نماز روز جمعه، ۲۱ فروردین ماه ۱۳۷۴ در دانشگاه تهران، ضمن برشمردن نشانه‌های فراوان موفقیت برنامه‌های پنج ساله اول دولتش را در همه عرصه‌های زندگی جامعه، می‌گوید:

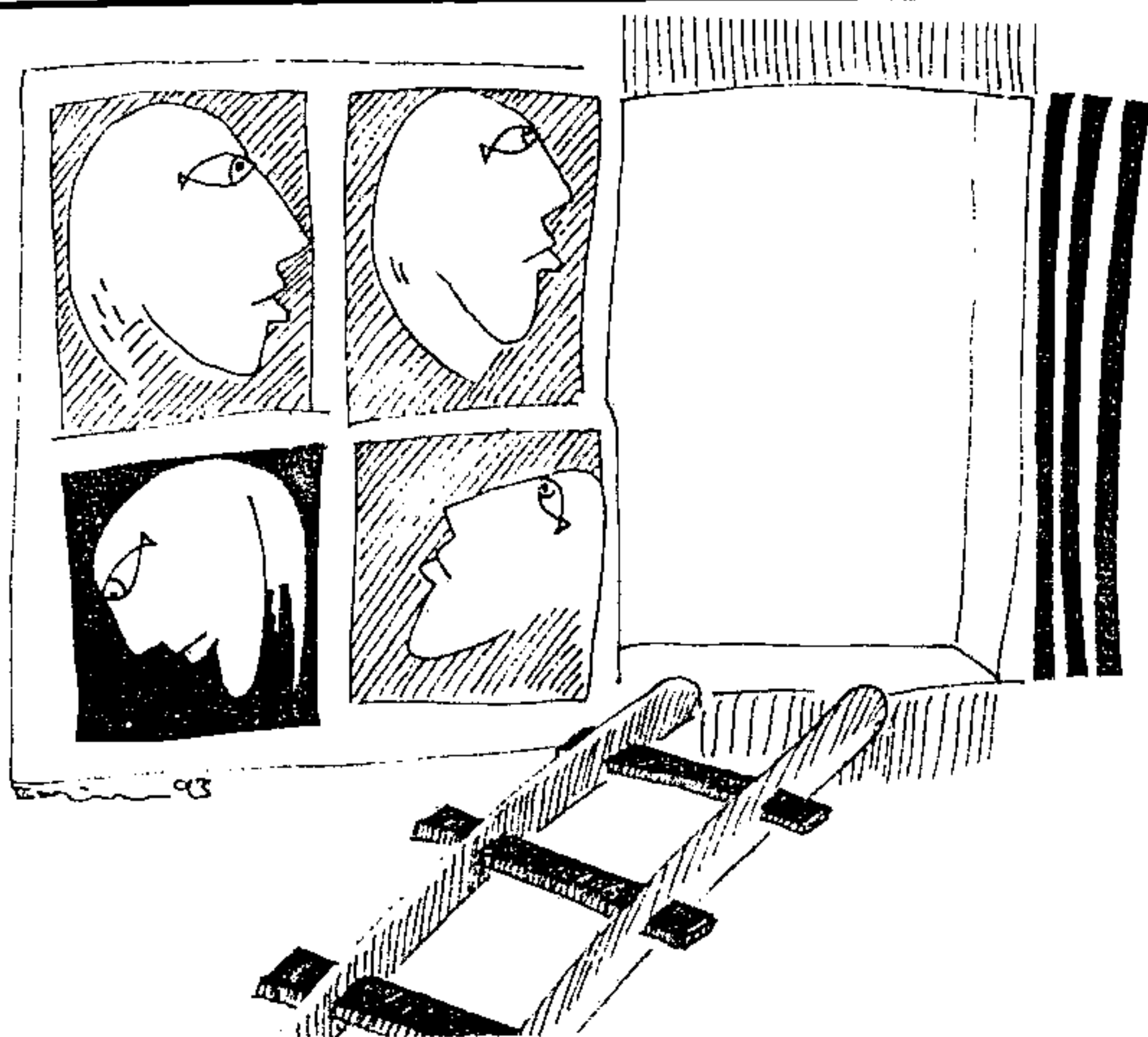
«پیش از انقلاب ما ۱۲ دانشکده پزشکی داشتیم، این تعداد تا سال ۶۳ به ۲۲ واحد و امروز به ۳۸ دانشکده پزشکی رسیده است. پیش از انقلاب ۲۵ هزار و ۵۰۰ دانشجوی داشتیم، در سال ۱۳۶۸ این رقم به ۶۲ هزار نفر رسید، و امروز فقط ۱۰۲ هزار دانشجو در علوم پزشکی سرگرم تحصیل هستند. تعداد بیمارستانهای ما قبل از انقلاب ۳۵۰ واحد بود، در سال ۱۳۶۸ به ۶۲۵ واحد و امروز به ۷۲۴ واحد رسیده است. قبل از انقلاب ما ۵۶ هزار تخت بیمارستانی داشتیم، قبل از برنامه اول ۸۶ هزار و امروز ۹۳ هزار تخت بیمارستانی داریم. تعداد پزشکان قبل از انقلاب ۱۴ هزار پزشک، قبل از برنامه اول ۲۱۵۰۰، و امروز ۳۷ هزار پزشک داریم و...»

هاشمی رفسنجانی به گونه‌ای حرف می‌زند که انگار این جامعه ایران نیست که رشد جمعیتش چشمگیر بوده و هست، و یا کیفیت سطح آموزش پزشکی در دانشکده‌های طب و بیمارستانهای دانشگاهی چنان نازل شده است که حتی دست اندرکاران هم به آینده طب در ایران خوشبین نیستند، و یا با کمبود ۳۳ هزار پزشک، ۱۳۲ هزار پرستار و حداقل ۲۴۰۰ دندانپزشک مواجه است، و یا حتی با احتساب حداقل چهار تخت برای هر هزار نفر جمعیت ۶۰ میلیونی کشور به ۲۴۰ هزار تخت بیمارستانی نیاز دارد، و یا...

تجربه زندگی نشان داده است که این گونه برخوردها، که ویژه رهبران خودکامه، بی‌لیاقت و عقب‌مانده است، گره‌گشای مشکلات مردم نبوده و نیست، و راه به‌جایی جز «ترکستان» ندارد!

برون‌رفت از مشکلات

بدیهی است که مشکلات اجتماعی امروز جامعه ما، در اساس، حاصل عملکرد رژیم و دولت اسلامی‌ست، با این حال گفتن و نمایاندن واقعیتها از سوی مخالفان رژیم به‌تنهایی کافی نیست، چرا که صحبت از پرپر شدن جان کودکان و بازایستادن قلبهای پرشوری است که به عشق زندگی می‌تپند.



افشای عوامفریبیهای رهبران و مسئولان رژیم و نالایقی و نادانیهای آنها از سویی، و نقد برنامه‌های آنها و ارائه برنامه برای برون‌رفت از مشکلات، علاوه بر نشان دادن سیمای واقعی رژیم، حداقل کاهش آلام مردم را نیز شاید به همراه داشته باشد. و در همین رابطه است که به اختصار و فهرست‌وار به راههای برون‌رفت از مشکلات بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی اشاره می‌کنم.

در راه برپایی طبی که بهداشت و تندرستی مردم را تأمین کند نیاز به پایه‌های مادی، فنی و معنوی معینی هست، که بدون دستیابی به آنها رسیدن به هدف مورد نظر عملی نخواهد شد:

الف: یک طرح به هنگامی قابل اجراست که سازمان‌بندی و ساختار و نیز مدیریت اجرایی و روشهای اجرایی منظم، مشخص و هدفمندانه‌ای داشته باشد. هماهنگی با ارگانها و نهادهای دیگر، جلب همکاری و مشارکت آگاهان و متخصصین از عوامل پر اهمیت عملی شدن یک طرح و برنامه است. بدون جلب همکاری و مشارکت پزشکان و دندانپزشکان و داروسازان، و سایر کادرهای وابسته به امور پزشکی طرحها روی زمین خواهند ماند، و یا همانگونه که زندگی جمهوری اسلامی نشان داده و می‌دهد، کج و کوله اجرا خواهند شد. در همین رابطه همیاری و مشارکت تشکلهای صنفی و دموکراتیک پزشکان و سایر کادرهای امور پزشکی، مشارکت مردم، و اتکاء به «قانونیت و دموکراسی» تضمین کننده اجرا «درست و اصولی طرح» هستند.

ب: در تدوین و اجرای یک برنامه، نقش و اهمیت آمار، نقش و اهمیتی اساسی است. یک نظام آماری نوین و متکی به بنیادهای علمی می‌تواند شناخت مشکلات و نیازهای جامعه و جغرافیای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هر منطقه، بیماریهای بومی و در مجموع معضلات و نارساییهای بهداشتی و درمانی منطقه را

پیش روی ما قرار دهد. نظام آماری موجود، نظام فقر آمار و فقدان سازمان‌یافتگی اصولی و صحیح است. هنوز نمودار دقیقی از بیماریهای شایع میهنمان در مناطق گوناگون وجود ندارد. میزان دقیق مرگ و میر، جمعیت و توزیع آن، تعداد مراکز سکونت، پراکندگی جمعیت شهرها و روستاها، درجه رشد اقتصادی و اجتماعی مناطق مختلف و... ناروشن، و یا پر تناقض است. تجهیز شبکه‌های آماری همراه با سازماندهی و ایجاد تشکیلات ناظر بر امر سرشماری و آمارگیری دقیق و علمی نقش بزرگی در شناخت و حل مشکلات بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی جامعه دارند. این شبکه‌ها با توجه به کلیه جهات و عوامل محیطی، اپیدمیولوژیک، دموگرافیک و... و نیز دامنه نیازمندیها و محدودیتها، محوری اساسی در تدوین و اجراء یک برنامه است.

ج: تعیین بودجه کافی و ضروری یکی از مهمترین عوامل در اجراء یک برنامه است. در کشور ثروتمند ما، که تنها در فاصله سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۵ نزدیک به ۲۲۰ میلیارد دلار درآمد ارزی فقط از فروش نفت به دست آمده، و لایحه بودجه سال ۱۳۷۴ نیز درآمدهای نفتی را بر اساس هر بشکه ۱۵ دلار، ۱۳ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار پیش‌بینی می‌کند، هیچ‌گاه

بودجه‌ای کافی و ضروری برای امر بهداشت و درمان مردم و آموزش پزشکی در نظر گرفته نشده است. و به تازگی دکتر مرندی وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در همین رابطه خبر می‌دهد که: «نرخ خدمات درمانی در سراسر کشور افزایش خواهد یافت»، چرا که در بودجه سال ۱۳۷۴ بهداشت و درمان قید شده که بودجه اختصاصی به دو برابر رسیده است که باید از طریق مردم تأمین شود! او می‌گوید: «برای واقعی شدن تعرفه‌ها و تأمین بودجه لازم، یا باید تعرفه‌ها را بالا ببریم که با مشکل روبرو می‌شویم و یا این که بهای ارائه خدمات را خارج از تعرفه بالا ببریم که مورد اعتراض قرار می‌گیریم».

نکات محوری در تعیین سیاست کلی بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی

۱- اولویت بهداشت عمومی و طب پیشگیری بر درمان

سازماندهی اقدامات تأمین بهداشت عمومی و طب پیشگیری، به عنوان «راه و روش و امکانات جلوگیری از ابتلاء و گسترش بیماریها و سوانح گوناگون»، اصولی‌ترین، علمی‌ترین و مردمی‌ترین راه بر دستیابی به سلامت فرد و جامعه است. با توجه به این واقعیت که بهداشت نقش اساسی در توسعه و

پیشرفت زندگی انسانی دارد و انرژی انسانی کلید توسعه و پیشرفت انسان و جامعه است، ارزشهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مسأله بهداشت آشکارتر می‌شود.

آموزش و خدمات امر بهداشت و طب پیشگیری، آموزش و خدماتی ساده، کم‌خرج، در زمانی کوتاه با تکنولوژی بسیار ساده و قابل دسترسی، حتی در عقب‌مانده‌ترین جوامع و یا کشورهای که دارای مشکلات فراوان اجتماعی و سیاسی هستند، تحقق‌پذیر است. کادرهای مورد نیاز در این زمینه، با خرجی اندک و امکاناتی کم می‌توانند آموزش ببینند و خدمات خود را به مردم ارائه دهند. تجربه نیکاراگوئه در این زمینه پر ارزش است. در این کشور ۴۰۰۰ داوطلب بهداشتی همه‌ملت را واکسینه کردند. این داوطلبین که از میان معلمان، کشاورزان، کارگران و دیگر افراد باسواد بالای ۱۸ سال تشکیل می‌شدند فقط به مدت دو روز توسط ۲۴۰۰ کارمند بهداشتی منطقه‌ای، که قبلاً خود آنان توسط کارشناسان بهداشتی وزارت بهداشت هماهنگ و آماده شده بودند، آموزش دیدند. با اعلام «روز بهسازی محیط» تنها در یک دوره ۷۵۰۰۰ کودک زیر پنج سال که شامل ۷۵ درصد کودکان این کشور در این گروه سنی بودند و توسط اولیا به مدارس و کلینیکها آورده شده بودند و علیه فلج اطفال واکسینه شدند. (از ماهنامه اتحاد پزشکان و داروسازان ایران، شماره ۱۱ و ۱۲، به نقل از Salubrita, July).

با برنامه‌ریزی بهداشتی همراه با تکنولوژی ساده اما کارساز می‌توان در راه حل یکی از مشکلات بزرگ جامعه، یعنی مرگ و میر در اثر بیماریها و سوانح گوناگون، به‌ویژه مرگ و میر کودکان در اثر بیماریهای عفونی و سوءتغذیه گام برداشت. بررسی اثر تجویز آب و الکترولیت از راه دهان، در اسهالهای حاد کودکان کمتر از سه سال در روستاهای آذربایجان غربی، که به همت دکتر محمد علی برزگر، دکتر اورشانو، دکتر جعفر ناصر امینی، لوریسا صیا، ایرج پاشاپور و...

صورت گرفت، نشان داد که چه به سادگی می‌توان با هزینه‌ای اندک و با موادی قابل دسترس جان بسیاری از کودکان را نجات داد. اولویت بهداشت عمومی و طب پیشگیری و تدارک زمینه‌های اجرایی آن شرط ضروری برای هر اقدام دیگر در عرصه بهداشت و درمان است.

اما بنیادهای نیل به شاخصهای قابل قبول بهداشت عمومی و طب پیشگیری شامل عوامل دیگری نیز هستند:

الف: تغذیه کافی و صحیح:

بر زمینه پیشبرد سیاست کشاورزی و دامپروری مناسب با نیازهای جامعه، و توزیع عادلانه مواد غذایی می‌توان گامهای ارزشمندی در راه مبارزه با فقر غذایی برداشت. در همین رابطه افزایش تولیدات غلات و غلات پروتئین‌زا، رشد تولیدات دامی جهت تأمین پروتئین حیوانی مورد نیاز، صید اصولی ماهی به‌عنوان منبع عظیم پروتئین و... در این مبارزه نقش پراهمیتی ایفا می‌کند.

دولت وظیفه دارد که تأمین مواد غذایی مردم، بویژه محرومین جامعه و خانواده‌های آنها را صرفنظر از شرایط جوی محیط زندگی آنان و میزان بازدهی صنعتی و کشاورزی آن مناطق و یا موقعیت اجتماعی یا درآمد آنها، بعهده گیرد. نقش و وظیفه دولت در رابطه با تضمین «امنیت غذایی» نقشی پراهمیت است. این نقش در کنار حل مسأله اشتغال و حل معضل بیکاری، که در امر تغذیه کافی تأثیر فراوان دارد، اهمیت بیشتری می‌یابد.

ب: تأمین آب آشامیدنی سالم:

میزان مصرف آب یکی از معیارهای پراهمیت در رابطه با سنجش سطح زندگی است. در واقع از جنبه‌های اصلی مدیریت اجتماعی اصولی و علمی در هر حکومتی، تنظیم صحیح امور مربوط به آب سالم برای مصارف مختلف مردم است. امروزه تهیه و توزیع عادلانه آب سالم برای مصارف مختلف مردم در مناطق روستایی و شهری از مشخصات هر کشور پیشرفته و مرفعی است. احتیاج انسان به آب

روزانه ۲۰۰ لیتر برآورد شده است. در زمان شاه ادعا می‌شد حداقل ۱۰۰ لیتر آب در اختیار مردم قرار می‌گیرد، اما این ادعا غیر واقعی بود چرا که در همان هنگام در تهران در حدود ۵۶ درصد (دولت ۸۰ درصد اعلام کرده بود) و در شهرستانها ۱۷ تا ۴۰ درصد و در روستاها ۲۰ درصد از آب لوله‌کشی استفاده می‌کردند. این به این معنی نبود که استفاده کنندگان چه از طریق آب لوله‌کشی و چه از طرق دیگر، ۱۰۰ لیتر آب قابل مصرف روزانه سهم می‌برند. جمهوری اسلامی هم از این دست ادعاها فراوان دارد، اما با توجه به میزان رشد جمعیت و گسترش حلی آبادها و... آمارها واقعی به‌نظر نمی‌رسند. برای نمونه روستای انجیله در ۱۱۰ کیلومتری قم که نزدیک به ۸۰۰ نفر جمعیت دارد فقط دارای یک لوله ۲ اینچی است که در مسیر فاضلاب خانه‌ها قرار دارد.

ج: مسکن بهداشتی:

از شاخصهای پراهمیت در رابطه با محک زدن سطح زندگی در یک کشور وجود مسکنهای بهداشتی است که خود درخور بحثی جداگانه است.

د: پیشگیری از ابتلا به بیماریها:

سازمان جهانی بهداشت واکسیناسیون علیه برخی از بیماریها، به‌ویژه علیه ۶ بیماری قابل پیشگیری و واگیر (سیاه سرفه، کزاز، دیفتی، فلج اطفال، سرخک و سل)، را توصیه کرده است. واکسیناسیون علیه این بیماریها از لحاظ مواد اولیه مورد نیاز و نیز تکنیک پیشبرد کار امری ساده و کم‌خرج است. تجهیز و اعزام تیمهای مختلف برای انجام این امر مهم در شهرها و روستاهای کشور، همراه با آموزش اهمیت واکسیناسیون، و به‌طور کلی پیشگیری از بیماریها با استفاده از هر نوع امکان و تربیونی، یکی از پایه‌های گسترش بهداشت و جلوگیری از پیدایی و گسترش بیماریهای قابل پیشگیری و واگیر است. بیماریهای غیرواگیر فراوانی نیز قابل پیشگیری هستند. در این میان از میزان ابتلاء

با رنج کالبدت چراغان است

پرویز خضرائی

بادی که از زخمهای تو می گذرد
باروت در دهانه آتشفشان می ریزد،
دستی که بر کشاله درد تو می سرد
در خلسه های جنون
به ریشه می افتد،
درد و زخمهایت
مکرر باد!

چه باک اگر نفرت
در چشمهای درشت عشق
خاک بیفشاند
چه باک اگر که عشق
بر آستانه هر صبح

گریه کند؟
چه باک اگر که در اندوه باستانی ات
با دندانهای سگان سیاه غصه
خورده شوی؟

خون قناری اندوهت
جاری تر باد!

پاریس تابستان ۱۳۵۵

از این همه که باز نگفتم

رویا حکاکیان

آه از این همه
که هرگز باز نگفتم
که در دل تپاندم
و خویش را تسلی دادم
که هزار بار شکر
در شکم نهنگ نیفتادم
تا یونس شبی به خواب
به زانو در افتاد
و به تکریم
مرا پیشوای خود خواند

دریادل باش!
چنین از آغاز گفتند
یعنی:

زبان در کام کش!
دریا کجا و این دل کجا؟
دریا می خروشد

خیزاب به صخره چنان می کوبد
گویی که ابلیس در جان آب رفته است.
گرسنه که می شود
گرداب می کند و

بود و نبود را
فرو می بلعد
و صبح که می شود
تقاله هاش را به ساحل می شوید
دریا اگر آرام است
زانروست که دلش از خشم تهی است

من مرداب دل بوده ام.
هیچ ماهی خوشبختی
در آبهای جان من
هرگز زنده نمانده است
تا من بگویم
که در روجم
آبی رونده است

نه این دریا نیست
در دل من دربند
این جان سخت پر سکوت
کوهی است که دهان نگشوده است
آتشفشانی است
که گدازه دردش
حسرت سیلی را
در دستهایم گرم می کند
و انبوهی اش
در مشتهای کوچکم گره می خورد
نه دل دریا است
نه این آتشفشان سر خاموشی دارد
و وای از این همه آتش
که فرو نخواهد نشست
مگر آن روز
که تو خاکستر شده باشی.

یکشنبه ۱۲ مارچ ۹۵

چو گنگ خوابدیده

حمید پژوهش (جواهری)

عشوه باد
گیسوانت را
شانه می زند
چون چنگهای نوازش
بر چنگ

صدای لیلی
از خانه تو می وزد
آن گاه که می خوانی
مجنون را
در صدای سخن عشق.

چهره بر آفتاب می گردانی
چون آفتابگردان جوان
و هر بهار زاده می شوی
در من،

آن سان که گلی
می شکفت
در باغ.

شرابی است
در جام چشمانت
که نوشیدن را
گران می کند
بوسیدن را
چنان پنهان می کنی
که خانه از شرم
آکنده می شود،
تورا یافته ام،
به یکباره،
آن چنان که غارنشین
آتش را.

پس
پرستشت را
آغاز می کنم.

ژوئن ۸۴

دستهایت را
بر شانه هایم می گذاری
چون دو شط موازی
و چشمانت
از غسل کوه
لبریز است

رویا و آب

مهری یلفانی

دریا را فقط در خواب، در فیلمهای سینمایی و یا تصاویر تلویزیونی دیده بود. وقتی چشمش به آب افتاد، نزدیک بود از تعجب و شادی جیغ بکشد. از میان دشتهای بی آب و علف و زمینهای سنگلاخی گذشته بود. سربلندی تندی را پشت سر گذاشته بود. دریا ناگهان جلوی چشمش ظاهر شده بود. نمی توانست باور کند که دریا باشد. چندین بار از خود پرسید، خواب نمی بینم؟ درباره دریا بسیار شنیده و خوانده بود. همیشه فکر می کرد دریا او را خواهد ترساند و نخواهد توانست به آن نزدیک شود. فکر می کرد در دریا جاذبه ای است که او را به خود خواهد کشید و در عمق آبهای سرد و ساکن خود جا خواهد داد. داستانها و قصه هایی که در کودکی خوانده بود. هنوز با او بود و تصوراتش را درباره دریا پر و بال می داد. روی تکه سنگی کنار ساحل نشسته بود و چشم به موجهای کوچک و بزرگ و آرامی داشت که با ساحل شنی بازی می کردند. تعجب می کرد که چرا هیچ ترسی از دریا ندارد و وسوسه به آب زدن هم در او نبود. می خواست که تا ساعتها و یا تا ابد همان جا بنشیند و به آن موجهای شوخ بازیگر چشم بدوزد و به رویاهایی بیاندیشد که گاه و بیگاه او را با خود می برد. در تمام این

مدت گاه از خود می پرسید، خواب نمی بینم. دریاست که می بینم و یا تصویری پاره روی صفحه تلویزیون، یا پرده سینما. بعد به خود اطمینان می داد که نه، دریای واقعی است. حتی صدای موجهایی که با ساحل شنی بازی می کردند، می شنید. انگار که داستانی بی پایان را تعریف می کردند. به یاد شعری از مولوی افتاد که می گفت جوش و خروش دریا، نشان از عشقی است که در دل دارد. خواست شعر را به صدای بلند بخواند، به خاطرش نیامد. تکه تکه کلمات را به یاد آورد. اما تمام شعر در ذهنش نقش نبست، پس شعر را رها کرد؛ و دل به آواز آهنگین موجها داد. تا چشم کار می کرد، فقط آب بود و سکوت و خورشید که در پهنه آسمان جابخوش کرده بود. آسمان رنگ آبی دل انگیزی داشت و حتی یک لکه ابر در آن نبود. طبیعت اثری و دست نخورده می نمود. ساحل شنی مثل بستری نرم موجهای کوچک و بازیگوش را به مهربانی می پذیرفت و موجها تن به ساحل می ساییدند و دوباره خود را کنار می کشیدند. همچنان که چشم به امواج خستگی ناپذیر دوخته بود. گویی آب رازهایش را بر او می گشود. در حالتی از خود بیخودی بود که کمتر به او دست می داد. دلش می خواست تا ابد در همان

حال بماند، زمان از حرکت بازایستد، و او شیفته و مجذوب آن لحظه با ابدیت یکی شود. کم کمک میل یکی شدن با آب در او قد بر می افراشت. نه ترسی در او بود و نه هیچانی. می خواست که به دریا بزند. در همان حال از خود می پرسید، می توانم؟ من که شنا بلد نیستم. برای لحظه ای ترس بر او مستولی شد. موجها انگار به شوخی و شادی می خندیدند و او را به آغوش خود می خواندند. حال کنار ساحل ایستاده بود و چشم به دورها داشت. چگونه بود که هیچ قایقی بر آب نبود. و دریایی چنین آرام، به تصرف آدمی در نیامده بود. در همین خیالات بود که قایقی از دور پدیدار شد و زن حس کرد چیزی غیر عادی دارد اتفاق می افتد. به دیده خود شک کرد. به آن لحظه شک کرد. خواب نمی دید؟

قایق نزدیک شد. قایقی با بادبانهای بلند. صدای موسیقی و خنده و گفتگو از درون قایق به گوش می رسید. چون به نزدیکی ساحل رسید ایستاد. چند نفری در آن بودند. زن و مرد و کودک برای او دست تکان دادند. در آن لحظه میل سوار شدن در قایق چنان در او شدید بود که بی اختیار به آب زد. زنی از درون قایق فریاد زد، ما به راه دوری می رویم.

او انگار نشنید. وقتی به قایق رسید، آب تا سینه‌اش رسیده بود. لمس آب مثل نوازش دستانی مهربان و نیرومند او را غرق در لذت کرده بود. چرا زودتر خود را به آب نزده بود. تنش از رخوتی خوش سرشار شد. دستانی او را گرفتند و به درون قایق کشاندند. او سرخوش از تماس با آب در درون قایق نشست. پیش از آن که با آدمهای درون قایق آشنا شود و حرف بزند. غرق در گستردگی و بی‌کرانگی آب شد. گرمای مطبوع و لذت بخشی هنوز در جانش بود. خورشید بر او می‌تابید و لباس نازکش به سرعت خشک می‌شد. دوست داشت چشمان خود را ببندد و خود را به دست حرکت آرام قایق بسپارد. در اطرافش زن و مرد و کودک به خنده و گفتگو مشغول بودند و او را به حال خود رها کرده بودند. او همچنان که چشمان خود را بسته بود، روشنایی را از پشت پلکهای بسته احساس می‌کرد. آب مثل بستری نرم او را به سوی ابدیتی نامعلوم و شیرین پیش می‌برد. دوباره این احساس در او زنده شد که ای کاش این لحظه برای همیشه متوقف می‌شد و او با آب و روشنایی و بی‌کرانگی یکی می‌شد. وسوسه در جانش افتاد که خود را به آب بزند. یادش آمد که شنا بلد نیست. عمق آب را نمی‌داند. چشم گشود و به دریا نگاه کرد. اینک رنگ آب به سبزی می‌زد و آرامش آن را حرکت قایق به هم می‌زد. خواست سطح آب را بی آن که چیزی بر آن حرکت کند، در نظر مجسم کند. بی‌شک چون آینه صاف و صیقلی بود. پس آن موجها، آن موجهای بازیگر از کجا به وجود می‌آمدند. در این جا آب چنان ساکت و بی‌حرکت بود که مثل فلزی سخت می‌نمود. گویی که آب به خواب رفته باشد. قایق همچنان پیش می‌رفت. او حتی نپرسیده بود به کجا می‌روند. دوست داشت چشمان خود را ببندد. حس می‌کرد برای اولین بار در زندگیش به سوی نقطه‌ای نامعلوم، به سوی بی‌هدفی حرکت می‌کند. دیگر مثل اسب عصبانی به دور خود



می‌کرد. قایق او را می‌برد. گویا خواب رفته بود. یا خلسه او را با خود برده بود. وقتی چشم باز کرد، تاریکی همه جا را فرا گرفته بود. از مردان و زنان و کودکان درون قایق خبری نبود. همگی مثل رویا از او گریخته بودند. تنها در قایق به سوی تاریکی ابدی پیش می‌رفت. دریا اینک آرام نبود. موجهای بلند و کوتاه، قایق را به هر سوی می‌راند. بادبانها پاره شده و افتاده بودند و او حتی ستاره‌ای بر بالای سر خود نمی‌دید. در آن دورها چراغهای ساحل سوسو می‌زدند. در قایق به جستجوی چیزی بود که بتواند قایق را به سویی براند. به فکر پارو افتاد. اما تاریکی و عدم شناختش از محل و موقعیت خود او را یاری نمی‌کردند. خسته از تقلای نافرجام توی قایق نشست. می‌دانست که پایان کار رسیده است و او خواه ناخواه طعمه دریا خواهد شد. ترس مثل هیولایی او را در چنگال خود گرفته بود. اینک زندگی که تا همین چند ساعت پیش مثل آواری می‌نمود که بر او سنگینی می‌کرد، جلوه‌های خود را نشان می‌داد می

نمی‌چرخید. تکرار مکررات نمی‌کرد. حال خود را از خانواده، از شوهر، از بچه بسیار دور می‌دید. گویی همه آنها مربوط به زمانهای دیگر بوده است و به جهانی دیگر سفر کرده است. جهانی نامعلوم با خوشیهای اسرارآمیز. می‌خواست که آن لحظه همچنان ادامه یابد و او با آن لحظه یکی شود. فکر می‌کرد اگر به ساحل برگردد، از این خواب خوش بیدار خواهد شد. باز به خود یقین داد که خواب نمی‌بیند و همه چیز در بیداری اتفاق می‌افتد. آرزوی همه عمرش به حقیقت پیوسته است و او دریا را با چشمان خود می‌بیند. هر لحظه بخواهد می‌تواند به آغوش آن پناه ببرد و از آن زندگی روزمرگی نجات یابد.

وسوسه به آب زدن گهگاه مثل میل به انجام گناه به جانش می‌افتاد. با رعشه‌ای از ترس و لذت چشم می‌گشود و به آبهای تیره که اینک مثل بستری از مخمل سبز در دسترس او بود، نگاه می‌کرد. از خود می‌پرسید: «می‌توانم؟» وسوسه را از خود دور می‌کرد. خود را در آن لذت ناآشنا غرق

خواست که فریاد بزند، شاید کسی صدایش را بشنود. بیهوده تلاش می کرد که صدای خود را بلند کند. اما گویی کسی دست بر گلویش گذاشته بود. یا صدایش در میان امواج گم می شد. خسته از تقلای بیهوده، خود را به دست امواج سپرد. گهگاه روزنه امیدی در دلش باز می شد که همه آنچه اتفاق می افتد در خواب است و او وقتی دوباره چشم باز کند، در رختخواب خود و در کنار همسر خود خواهد بود، اما آب سرد و تاریکی غلیظی که او را احاطه کرده بود و قایق که دستخوش موجهای شوخ و سهمگین بود، این فکر را در او می کشت. او تسلیم ترس و مرگی که در پیش بود، به خود می قبولاند که باید دست از زندگی بشوید. از این احساس غم و ناامیدی دلش را پر کرد. عمری به بیهودگی، زندگی ای خالی از لذت و شادی و رویاهای کوچکی که هیچ وقت فرصت به حقیقت پیوستن نداشتند.

در همان حال که تسلیم مرگ نابهنگام، در درون قایق نشسته بود و چشم به تاریکی دوخته بود، افسوس می خورد که زندگی را آن گونه که خود می خواسته سپری نکرده است. همیشه به راهی رفته که دیگران جلوی پایش گذاشته بودند. اینک همه خوشیها و شادیهای کوچک زندگی به نظرش بزرگ و زیبا می آمدند. حال حس می کرد همه عمرش فقط یک لحظه کوتاه بوده است که در آن جز درد چیز دیگری نصیبش نشده است. شاید سرنوشتی چنین تلخ مجازات همان راه و روش زندگی بوده است که به همه چیز به دیده بی اعتنائی نگاه می کرد و ارزش هیچ چیز را نمی دانسته است. هیچ وقت هیچ عشقی در دلش نبوده است و نتوانسته است از لحظات و روزهای عمرش آن گونه که شایسته بوده است لذت ببرد. زندگی تماماً در حسرتی بی پایان سپری شده است. رویاهایی که جای عمل و اندیشه را پر کرده و او را از عالم واقعیت دور کرده است. حال یقین داشت که این دریا و تاریکی نه در حقیقت که در رویا وجود دارند.

اگر دارد به سوی مرگ می رود باز هم نه در حقیقت که در رویاست. می خواست به خود نوید دهد که واقعیت ندارد و او نخواهد مرد. اما کسی در درونش فریاد می زد مرگ در درون آبهای سرد و تاریک در انتظار نشسته است. رویا هم می تواند مثل زندگی نیرومند و بی رحم باشد. این واقعیت را با پوست و گوشت خود حس می کرد. رویاها مثل زندگی او را احاطه کرده بودند. رویای دیدن دریا که سالهای درازی بود با او بود. چه بسیار وقتها که خود را سوار بر قایقی بر آبهای سبز تصور کرده بود که در سرزمینی بی نام و نشان به سوی نقطه ای نامعلوم می راند. حال همان رویا به حقیقت پیوسته بود و او به سوی مرگ می راند.

قایق با حرکتی تند واژگون شد و او به میان دریا افتاد. برای لحظاتی تقلا کرد که خود را روی سطح آب نگاه دارد. یاد استخرهای شنا افتاد که بچه هایش را می برد. به مربی که به بچه هایش شنا یاد می داد، گوش می کرد. رهنمودها را برای بچه ها تکرار می کرد و هر وقت مربی به او گفته بود، خودت هم یاد بگیر؛ جواب داده بود که به چه دردم می خورد، من که وقت شنا کردن ندارم.

تلاش کرد همان تمرینها را به کار برد و خود را سبک کند و روی سطح آب نگاه دارد. دست و پایش را آرام حرکت دهد تا در آب فرو نرود. موجی سنگین بر او کوبید و او را چندین متر آن سوتر پرتاب کرد. به خود که آمد در عمق آب بود. باید تسلیم می شد. یقین کرد که پایان راه رسیده است. تقلا فایده ندارد. به خود گفت: «اگر راز دریا و آب را می دانستم، شاید راه نجاتی بود، ولی حال باید رفت.» آب مثل دستانی نیرومند او را در خود می فشرد. پس بهتر دید که دست از سر سختی بردارد و تسلیم شود. بدان گونه که عمری تسلیم بود. در آن حال که مرگ با پنجه های نیرومندش او را در خود می فشرد و راه نفس را بر او می بست. او همچنان در

بگومگویی با خود، همه زندگی را محک می زد و برای مرگی چنین پیش بینی نشده و نابهنگام خود را سرزنش می کرد. حتی در این لحظه نیز گناه را به گردن کس دیگری نمی انداخت. خود بهتر از هرکس می دانست که زبونی و تسلیمش در برابر زندگی و دیگران او را به این راه کشانده است. دریا همچون زندگی قوانین سخت و انکارناپذیر داشت که باید آنها را شناخت. و او به جای شناخت زندگی فقط در برابرشان تسلیم شده بود و راه سازش پیش گرفته بود. برای گریز از جنجال و بگومگو نرزش به خرج داده بود و اطاعت کرده بود. می دید که حال نیز چاره ای جز تسلیم و اطاعت ندارد. در واقع موجها و دریای تیره و تاری که او را احاطه کرده بودند، توانمندتر از او و نیروی او بودند و او که هیچ وقت نیرویش را به کار نبرده بود، گویی دیگر نیرویی نداشت. پس با دردی که قویتر از موجهای نیرومند بود، خود را تسلیم مرگ کرد.

دکتر پس از معاینه جسد یقین کرد که مرگ در اثر خفگی در آب اتفاق افتاده است و چون آن را با اطرافیان متوفی در میان گذاشت، چنان به او نگریستند که او این اندیشه را در نگاه آنان خواند که او را دیوانه به حساب می آورند. زن در رختخواب مرده بود. شوهر دکتر را مطمئن کرد که رویا تمام دیشب را در کنار او خوابیده بوده است. زودتر از او به بستر رفته بوده و تمام شب را هم از جایش تکان نخورده است. صبح او را مرده یافته است. حتی کوچکترین صدایی هم نکرده است که او را بیدار کند.

پس دکتر به ناچار علت مرگ را سکته قلبی ذکر کرد و ورقه گواهی مرگ را امضاء کرد. اما وقتی از در بیرون می رفت، برگشت و نگاهی دوباره به جسد کرد که اینک با ملاقه سفیدی روی او را پوشانده بودند. گفت:

— «می خواهید باور کنید، می خواهید باور نکنید، این زن در دریا غرق شده است.»

روی ایوان دمر می کنم کیف چرمی کارم
را.

می افکنم به سوبش کیف پولم را که
خالی ست.

کاغذها مستانه در نسیم صبحگاهی تلوتلو
می خورند. ولی هیچ کدام سودی ندارد. انگار
به من زل زده، گویا منتظر است خانه را ترک
کنم. چیست خیالش این غریبه، که آرامم
نمی گذارد؟

دیگر توان ادامه دادنم نیست. باید دست
به کار شوم و از آدمی مدد بخواهم. به زیر
زمین می آیم تا به ترتیبی راهی به حیاط همسایه
حفر کنم. در نور زرد چراغ زیرزمین به کندن
سخت می کوشم... و بالاخره.... تلاشم....
به ثمر... می رسد.

پیش خانه ای تنم از زمین بیرون می خزد.
خستگی مثل خوابی لازم و از وقت گذشته بر
وجودم چیره شده. نم خاک و بوی شبانگاه
سستی آور، درهم آمیخته. ترس و ناامیدی و
خستگی و گنجی و بی حواسی مغز استخوانم
را به درد گرفته، بازوانم زق زق می کند. بوی
غریبی، نظیر عفن لاش گندیده در گندابی
کنار جاده رودبار به امامزاده هاشم، به مشامم
می خورد. نه نای حرکت، نه توان حرف زدن
دارم. همه امیدم به دستی ست که به سویم دراز
شود.

حسم این است کسی از منزل همسایه
تماشا می کندم. از پنجره صداها ی غریبی می
شنوم، اشکال مبهمی می بینم. صدای مرتعش
مردی را می شنوم که مفهوم نیست.

صدای زیر زنی که بیهوده جیغ می زند.
ونگ ونگ ونگ کودکی گنگ و کر که بر
نتیجه ضجه هایش خوب آگاهی دارد. و باز
صدای مرد که متوحش و هراسان به نظر
می رسد. می خواهم جوابش را بدهم («آهای،
این منم همسایه. ترس از من.») اما جز ناله
(نه، زوزه) صدایی از حلقوم بیرون نمی آید.

«آآآآآآآآآآ آوووو. هوووووووووم.»

ساعتهاست منتظرم دستی به سویم دراز
شود. کجایی؟ کجایی؟ کجایی؟ ...

نقب

با اقتباس از شعری به همین نام از مارک سترند

مسعود عالمی

آهسته لای در را می گشایم. با همه توان
فریاد می زنم:

«گورت را گم کن. از باغچه ام بیرون رو،
غریبه. چه می خواهی این جا؟»

در سکوت و گرگ میش هوا، بالاتنه اش
تکانی می خورد. با چشمانی تنگ کرده و
کنس، زنجموره ماندی از حلق بیرون می دهد.

«آآآآ آوووو. هوووووووووم.»

در را به چارچوبش می کوبم. طول
آشپزخانه ام پنج گام و نیم است، بیست و دو
گام برمی دارم. یکسره می روم بالا به اطاق
خوابم. حالا به پایین سرازیر می شوم.

«آآآآ آوووو. هوووووووووم.»

جیر جیر پله ها تمام شب ادامه دارد.

دم دمای صبح گریه ام می گیرد. همچنان
پابرجا می بینمش مانند مجسمه ای پشمالو و
گرد و خاک گرفته، بازمانده کودکی دور و از
یاد رفته در زیرزمین بزرگسالی که حالا
سرگرمیهای جدیتری دارد. سیاه ام از پنجره
آشپزخانه تهدیدش می کند.

ظرفها و قابلمه ها را به زمین می زنم بلکه
سرو صدا بترسانندش.

خرد و داغان می کنم باقی اثاثیه ام را تا
خیال نکند چیز آنتیکی این جاها پیدا می شود.

غروب است سرد و ماتم زده امشب،
مه آلوده و شیری رنگ. رقص بخار در پهنه
تاریکی به دود سیگاری می ماند در فضایی
کهنه و در بسته. شبی تاریک و منحوس در
باغچه خانه ام سبز شده، از کجا نمی دانم.
چراغ آشپزخانه خاموش، از لای پرده چرک
گرفته دزدکی نگاهی به بیرون می کنم. مانند
بینوایی که از سرما می لرزد، دستها به جیب
فرو برده (نمی دانم چه کلکی می خواهد سوار
کند، ولی گولم نمی زند.) به یقین می خواهد
برایش دل بسوزانم تا سر فرصت زندگی ام را
غارت کند. دوباره و سه باره از پنجره قایمکی
دید می زنم. جز تکانی خفیف و مشکوک که
بر شانه هایش می سرد، حرکتی بروز نمی
دهد. کیست این غریبه هولناک که به خانه ام
زل زده است؟

بیخوابی شب بدجوری به جانم افتاده. از
پله های چوبی به طبقه هم کف می آیم. صدای
جیرجیر پله ها در تاریکی پژواک دارد. نور
کمرنگ چراغ قوه ام را به باغچه پرتاب می
کنم. سفیدی چراغ قوه در تاریکی هولناک گم
می شود. ماه، لکه خونی است در مرکب، و
شب پره می گذرد. اما شب منحوس همچنان
خمیده و مبهم سر جایش ایستاده، تکان نمی
خورد. حتی به پرواز شب پره هم بی اعتناست.

معرفی کتاب

زنان در تبعید

مهناز افخمی
ترجمه از هرمز حکمت

برگردانم.

پسرم هنگامی که چشم به دنیا گشود که همسرم در قرارگاه زندگی می کرد. پسر خوبی بود، آرام و بی آزار. در اولین سالگرد تولدش، دستم حتی به یک دانه شیرینی هم نرسید که خوشحالش کنم. در قایق مرتب ازم معذرت می خواست. موجهای کوه پیکری که بر قایق هجوم می آورد دائم سراپایمان را خیس می کرد. همه مدت از فرط سرما می لرزیدم. صبح روز ششم نم نم باران شروع شد. خواستم چند قطره بارانی را که در کف دستم جمع کرده بودم به دهان پسرم فرو ریزم. اما پی بردم که دیگر جانی در بدن کوچکش باقی نمانده. پیکر بی جاناش را همچنان در آغوش داشتم و به دو بچه دیگرم خیره شده بودم. چه قدر پسرم به همه چیز و همه کس اطمینان می کرد. به خاطر بچه ها بود که این همه سختی را تحمل کرده بودیم.

می خواستند او را به دریا بسپارند. اما به همسرم گفتم اگر چنین کنند من هم با او خواهم رفت. بعد از ظهر روز ششم به جزیره ای رسیدیم و پسرم را در آن به خاک سپردیم. هرچه از مال دنیا داشتیم پیش از سفر فروخته بودیم. تنها یک نگین الماس برایم باقی مانده بود که آن را به آستین پیرهن پسرم دوخته بودم که سرمایه زندگیش در دنیای جدید شود. وقتی که پسرم را به خاک می سپردم دلم نیامد نگین را از آستینش درآورم. این یادگار را به او سپردم. هنوز

«... و شش روز گذشت، پر از بیماری و مرگ و تشنگی. پسرم را چنان تنگ به سینه ام می فشردم که روح کوچکش فرصت پرواز نکند. و او زیر لب تکرار می کرد: «مادر من که کار بدی نکردم» به آرامی دعا می خواندم و نوحه سرایی می کردم و آن قدر چشمهایم به آسمان خیره مانده بود که گردنم خشک شد و دیگر نمی توانستم سرم را به حالت عادی

* کتاب «زنان در تبعید» (Women in Exile) تألیف مهناز افخمی که سال گذشته از سوی دانشگاه ویرجینیا منتشر شد، داستان دوازده زنی است که مجبور به ترک وطن و اقامت و زندگی در سرزمین بیگانه شده اند. داستان زندگی پرماجر و هولناک آنان در این کتاب گواهی است بر تلخی تجربه فرار و آوارگی و شهادی بر صلابت روح و پایداری اراده انسان.

زنان داستانهای این کتاب به کشورهای گوناگون جهان تعلق داشته اند. از افریقا، خاورمیانه و امریکای جنوبی و آسیا آمده اند؛ از کامبوج، چین، روسیه و آرژانتین و افغانستان و ایران و دیگر سرزمینهایی که زندگی را در روزگاری بر شهروندان خود تلخ و تحمل ناپذیر کردند. تعلقات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قهرمانان این کتاب هم گونه گون است اما بیشتر آنان از قشر روشنفکران و دانشگاهیان، متخصصان و مبارزان سیاسی جوامع خود بوده اند و تنها از این رو که نقش و سهم برابری با مردان می طلبیدند، نظامهای حاکم حضورشان را بر نمی تابید.

در توصیف ماجراهای تبعید و زندگی سیاسی خود، هر یک از زنان این کتاب شمه ای از فرهنگ زادبوم خود و داستان برخورد با فرهنگ و آداب امریکا را نیز بیان می کند و بر این واقعیت انگشت می گذارد که در کنار همه بختیایی که برای بالندگی و خلافت زنان در جامعه میزبان به چشم می خورد، در آن جای همدلی و صفایی که در وطن بود خالی است.

نتوانسته ام مزارش را پیدا کنم. همین قدر می دانم که در ساحل یک جزیره کوچک است...

سرانجام به کالیفرنیا رسیدیم و در خانه عموزاده ام سرپناهی یافتیم. در روز نخست اقامت در خانه او متوجه شدم که مشغول ریختن گرد سفیدی بر روی چمن حیاط خانه است. در پاسخ کنجکاوی من گفت که در محله او داشتن یک چمن سالم و سرسبز را مهم می دانند و این گرد سفید ویتامینی است که چمن را شاداب نگه می دارد. بی اختیار چنان خندیدم که اشک از چشمانم سرازیر شد. این نخستین، ولی نه آخرین، طرفه ای بود که در دوران تبعید با آن روبرو می شدم.

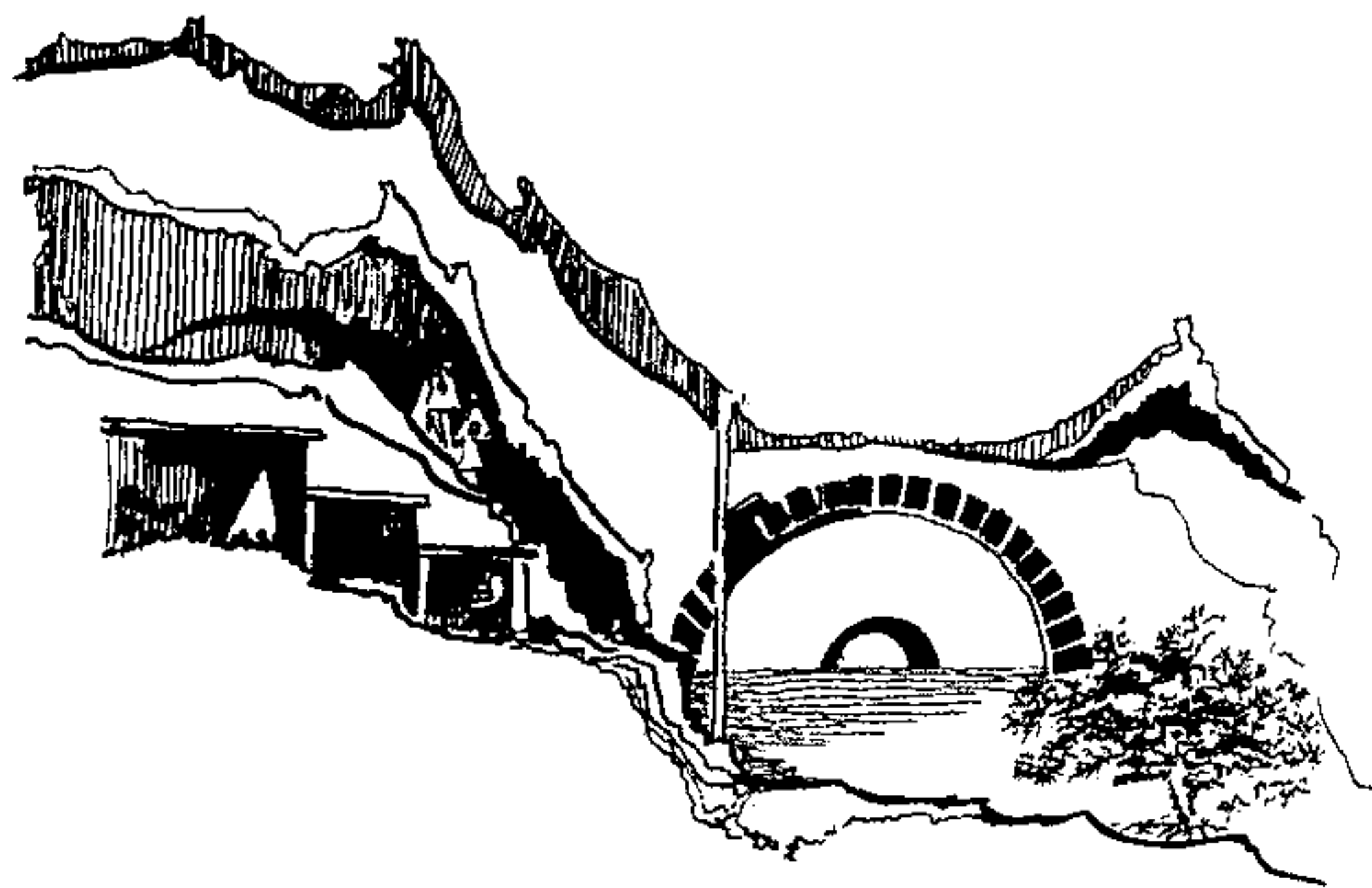
«همه شب سوار بر اسب رانیدیم. از میان کوههای کردستان که رد می شدیم راه ناهموارتر شده بود. درجایی پهنای راه به یک متر هم نمی رسید و آن چنان به پرتگاه نزدیک بود که اسبها به احتیاط جلو می رفتند. هرچه به قاچاقچیان اصرار می کردم که لحظه ای درنگ کنند تا کوفتگی بدنم اندکی تسکین یابد اعتنا نمی کردند. سحرگاه تهدید کردم که اگر نایستند خودم را از اسب پرت خواهم کرد. تهدیدم کارگر افتاد و قافله از حرکت ایستاد. اما پاهایم چنان بی حس شده بود که نمی توانستم از اسب پیاده شوم. دو تن از مردان قاچاقچی از اسب بر زمینم آوردند. اما دقیقه ها گذشت تا توان راه رفتن را

بازیافتیم.

اندکی بعد به روستایی رسیدیم و روز را در همان جا ماندیم. قرار بر این بود که تنها در تاریکی شب سفر کنیم و روزها را مخفی بمانیم. همه این روز را در اصطبل تاریک و دودزده، که تنها روشنایی اش را از روزنه کوچکی در سقف درمی گرفت، به سر بردیم. این اصطبل خانه و سرپناه مشترک حیوانات و صاحبان آنها، یعنی میزبانان ما بود. جای شکایت نبود. بدنهای کوفته و خسته را بر تشکهای کثیفی که کنار دیوار اصطبل بر روی هم گذاشته بودند پهن کردیم.

شب بعد، آن قدر اصرار کردم تا یک اسب را تنها به من اختصاص دادند، بدون شریک. در آن لحظاتی که اسب در کوره راه مارپیچ در لبه پرتگاه به بالای کوه نزدیک می شد تنها اندیشه ام نزدیکی مرگ بود. چه احساس غریبی است رشته مرگ و زندگی را در دست دیگران دیدن. اختیار همه ما در دست قاچاقچیها بود. می توانستند هر بلا که بخواهند بر سر ما بیاورند. مایی که در برزخ میان قانون و قانون شکنی بودیم. هیچ کشوری ما را نمی خواست، هیچ کس مسئول سرنوشت ما، مدافع و حامی ما نبود. قاچاقچیها چه آسان می توانستند ما را به گشتهای پلیس این سو یا آن سوی مرز تحویل دهند!

در طول سفر لیلی شکایت نمی کرد و چنین می نمود که، به غریزه، خاموشی را برگزیده. اما فرزند سیمین که پنج ماه بیشتر نداشت مدام بهانه می گرفت و گریه می کرد. هنگامی که به پاسگاههای بازرسی می رسیدیم چاره ای جز ساکت کردنش نداشتیم. راه حل سیمین آن بود که با قرص خواب آور خوابش کند. او با دستی طفلش را و با دست دیگرش دست قاچاقچی را که پیشاپیش می راند محکم گرفته بود. پس از مدتی دستش آن چنان کمرخ شده بود که می ترسید کودک از آغوشش پرت شود. با شال گردنم طفل را به بازویش بستم و سفر را چنین به آخر رساندیم.



صدایم را بردند
دو صدای دیگر یافتیم و
داستانهایم را به زبانهای دیگر سرودم.

صدایم را بردند اما دو صدای دیگر یافتیم
و داستانهایم را
به زبانهای دیگر سرودم

خورشیدم را ربودند
دو خورشید تازه را
بسان دو سنج آهنگین می نوازم
امروز نوبت نواختن من است

«در بیان این داستان، من زندگیم، صدایم و بدنم را به مثابه پلی به کار برده ام تا شاید آن تجربه دیگر و بزرگتری که فراسوی زندگی شخص من است نمایانتر شود. چنین کوششی مرا به آن جا برکشیده است که از تمرکز بر دردها، سردرگمیها و کشمکشهای خودم رها شوم. زندان به من آموخت که دل مشغولی به نبردهای شخصی معنای نبرد بزرگتر زندگی را از یاد انسان خواهد برد...»
«در پایان سال ۱۹۸۳، انتخابات آرژانتین برگزار شد و سال بعد حکومت تازه ای بر سر کار آمد. با دخترم به میهنم برگشتم. بازگو

کردن احساساتی که در بازگشت به آرژانتین داشتم آسان نیست. می دانستم که همسفران آرژانتینی ام که مقیم امریکا شده بودند سرگذشتهایی سوای سرگذشت من داشتند. وقتی از هواپیما پیاده شدیم نوای تانگو، که آهنگ ملی ماست، از بلندگوهای فرودگاه پخش می شد. یک لحظه گمان کردم که آهنگ متن یک فیلم سینمایی را می شنوم. با دیدن خاک آرژانتین بغض گلویم را گرفت. می خواستم زانو بزنم و زمین را ببوسم. اما منصرف شدم چون می ترسیدم آنها که دور و برم بودند از این کار سر در بیاورند و چه بسا دخترم هم فکر کند که دیوانه شده ام...

آرژانتین در آن زمان کشوری هیجان زده بود و امید به آینده در فضا موج می زد. موسیقی و هنر همه جا بر همه چیز نقش می زد. تا زمانی که در آرژانتین بودم و پس از بازگشتم به امریکا همچنان به کارم در زمینه حقوق بشر ادامه دادم. اما در برگشت دوباره ام به آرژانتین نویدی بر دلم چیره شد. آدم دیگری شده بودم. گویی با چشمان یک غریبه زادگاهم را می دیدم؛ زادگاهی که دیگر بوی آشنایی نمی داد. مشکلات اقتصادی آرژانتین نفس گیر بود. دادرسی ژنرالها و افسرانی که مسئول آن همه فاجعه بودند، از جمله مسئول آنچه بر

سرمن آمده بود، با آزادی متهمان پایان یافت. از این که پس از آن همه مصیبت که بر قربانیانی چون من رفته بود، داد کسی گرفته نشد، سرخوردگی عمیقی کامم را تلخ می کرد و خشمی تند به سراسر وجودم چنگ می زد.

در بازگشتم به امریکا حالت از خود بیگانگی و غریبی ام بیشتر شده بود. احساس می کردم که دیگر یک تبعیدی نیستم. احساس تعلقی را که در کودکی و نوجوانی در آرژانتین داشتم از دست داده بودم. با این همه، امریکا را هم وطنم نمی دانستم و احساس تعلق نمی کردم. سرخوردگی از نارسایی نظام دادرسی آرژانتین چون عقده ای ناگشوده آزارم می داد. تازگی از چنگ سرطانی که زود به آن پی بردم رها شده ام. گرچه مطمئن نیستم این بیماری با آنچه در این سالها بر من گذشته ارتباطی داشته باشد، اما به گمانم نماینده خشمی است که هنوز در وجودم موج میزند. پی آمدهای تبعید هیچ گاه انسان را رها نمی کند و هر لحظه ممکن است چون یادگاری پنهان شده در اعماق یک پستو ناگهان همه هوش و حواس آدم را به سوی خود کشد.»

وقتی زندگی در مالاوی را با زندگی ام در امریکا مقایسه می کنم، به این نتیجه می رسم که فرق بزرگ این است که در آنجا کسی به پرسش بر نمی خاست. زندگی چهره هایی متفاوت داشت، برخی زیبا و برخی زشت، برخی مطبوع و برخی ناگوار. سرنوشت را، هرچه بود، به چالش نمی گرفتیم. پذیرایش بودیم. در دید من تقسیم کار بین زن و مرد در مالاوی امری طبیعی بود. اما امروز از رفتاری که با زنان می شود برانگیخته می شوم. وقتی می بینم دوستی، که شوهر آفریقایی دارد، پس از بازگشت از کار روزانه بلافاصله به تهیه شام می پردازد، در حالی که شوهرش به انتظار غذا بر مبل میله امیده است، از خشم به خود می پیچم. در این فرهنگ آموخته ام که از پرسیدن نهراسم و آنچه می خواهم بر زبان آوردم. در مالاوی نظام را به چالش نگرفتیم، بهایش را

جامعه پرداخت. درس دیگری که در امریکا آموخته ام ضرورت احترام به قانون است. حتی تعصب نژادی نیز که ریشه ای ژرف در اعماق این جامعه دارد به یاری قانونی که بر پایه برابری انسانها استوار است، به تدریج رو به کاهش می رود. قانون سرچشمه ایمنی فرد و تنها مرجع قابل اطمینان دادخواهی و نظم اوست. برای من، این ایمنی و اطمینان خاطر اندکی جای خالی گرما و محبتی را پر می کند که تنها در پیوندهای زادبومی و خویشاوندی نشأت گرفته است.

زندگی من امروز، در آستانه سده بیست و یکم، بر بستر دو خودآگاهی استوار شده است. روزها کارم پرستاری از یک سو و فعالیت در زمینه حقوق بشر از سوی دیگر است. اما شب هنگام تصویر مادر بزرگم را در مالاوی به خواب می بینم. می بینم که با جثه بلند و توانایش در آرامش و سکوت به کاری مشغول است. لحظه ای سرش را بلند می کند و مرا می بیند که از دور به سوی می روم. لبخندی بر لبانش نقش می بندد و با پشت دست موهای خاکستری رنگش را لمس می کند. ره آوردهای سفری دور و دراز را تقدیمش می کنم. بلوز قرمزی را که برایش آورده ام می پوشد و می خندد. خودم را می بینم که در کنارش همه جا می روم، به جشنها، به عروسیها و عزاداریها؛ احساس با هم بودن و در جمع پذیرفته شدن دارم؛ در جمعی خندان و پر مهر. آرامش از احساس تعلق برمی خیزد و از این که مطمئنم رفتارم در هر مجلسی عادی و مقبول است. بیداری سرد و سنگینی رویای شیرینم را پاره می کند.

به نظر پدرم زندگی با دختر کنجکاو و پر جنب و جوشی چون من برای هیچ مردی نمی توانست آسان باشد. توصیه اش این بود که پیش از دادن پاسخی به درخواست ازدواج اندکی تأمل کنم و خواستگارم را بهتر بشناسم. ترتیبی داد که من و او همدیگر را ببینیم اما محض احتیاط عمه ام را نیز همراهان

کرد. از آنجا که پدرم می دانست علاقه خاصی به ریاضی دارم تصمیم گرفت از خواستگارم بخواهد کار تعلیم این درس به مرا تقبل کند. در جلسه های نخستین درس، هفت هشت نفر از اعضای خانواده هم در کلاس حاضر می شدند. گرچه حضورشان بیشتر به قصد مراقبت از من بود، از شرکت فعال در بحث و جدل میان معلم و شاگرد دریغ نمی کردند. به پدر شکایت کردم که با بودن چنین جمعیتی در کلاس درس متمرکز کردن حواس کار مشکلی است. و اضافه کردم که معلم از دخالت این همه خویش که بیشترشان خواندن و نوشتن هم نمی دانند عاجز است. سرانجام پذیرفت که در کلاس کسی جز من حاضر نشود...

... با گذشت هر روز وحشت تازه تری از راه می رسید. گاه می توانستم خودم را در میان قشرهای محرومی جا بزنم که کمونیستها مدعی دفاع از حقوق آنان بودند. گاهی دیگر مرا در شمار دشمنان می گذاشتند. در مجموع هرج و مرج حاکم بر اوضاع بود. سراسر وجود چریکهای جوان و جاهل را چنان به زهر نفرت و دشمنی آغشته کرده بودند که گویی در زندگی سودایی جز کینه ورزی و انتقام جویی ندارند؛ گویی برایشان کشتن و کشته شدن کاری عادی و پیش پا افتاده بیش نبود. خشن و خصمانه و خشمگین به این سو و آن سو می رفتند، تحکم میکردند و بی کمترین بهانه ای خون هر کس را که میخواستند به لذت بر زمین می ریختند. روزی تصمیم گرفتند که عابران را گروه گروه رهسپار مقصد و ماوایی جداگانه کنند. از سرنوشت و مقصد گروهها کسی خبر نداشت. دوستی همراه مادر و پدرش در کنار من بود. ناگهان او را به سویی و پدر و مادرش را به سویی دیگر فرمان دادند. در ازدحام و وحشتی که همه را در خود بلعیده بود ترس از گم شدن و گم کردن، ناپدید شدن برای همیشه، دوستم را وحشت زده کرد. خواست به همان سو روان شود که مادر و

پدرش رفته بودند. نوجوانی مسلح مجالش نداد و از پشت او را به گلوله بست. گریه‌اش را هم به گلوله دیگری کشت. به صحنه‌ای که برق آسا از برابر چشمانم می‌گذشت خیره شده بودم اما احساسی نداشتم، حتی احساس تعجب: دوستم با صورت بر زمین افتاده بود، باریکه خونی به آرامش بدنش را ترک می‌کرد و جسد بی‌جان گریه‌اش در کنارش پهن شده بود....

... روزها گذشت و هنوز هیچ چیز را نمی‌خواستم باور کنم. زندگی‌ام در انکار و نابوری خلاصه شده بود. انکار همه چیز، انکار انقلاب، از غصه خوردن هم عاجز بودم. آمیزه‌ای از این انکار و عجز سالها ادامه یافت. غرقه شدن در مراسم خاکسپاری و عزاداری بهترین راه فرار از قبول واقعیت تلخ مرگ است. بی‌دلیل نبود که خودم را در تلاش بقا در عرصه تازه زندگی غرق کردم. گرفتن اجازه اقامت در امریکا مهمترین قدم بود. باید اجازه اقامت داشت تا بتوان کاری گرفت. اما بی‌داشتن شغل هم گرفتن اجازه اقامت کار آسانی نیست. این یکی از دوره‌های باطلی بود که بر سر راه هر مهاجری به امریکا قرار دارد. کوچندگان به این سرزمین زود درمی‌یابند که در کشور تازه به آنچه در زادگاهشان از آن خود می‌دانستند حقی فطری و طبیعی ندارند و یک کارمند اداره مهاجرت می‌تواند به کمترین بهانه‌ای، و گاه بی‌هیچ بهانه‌ای، آنان را از حق اقامت، از حق کارکردن محروم کند...

تلاشها و مشکلات اولیه هر تبعیدی در ورود به امریکا فرصت خو گرفتن با محیط تازه را برای او فراهم می‌کند. فرصت هضم کردن و پذیرفتن آنچه از دست داده است. اندرز معمولی به مهاجر تازه وارد این است که باید از گذشته فاصله گرفت و دست به کار ساختن زندگی تازه‌ای شد. اما از دست دادن وطن، باختن سر و سامان و خانمان، کم از مرگ

عضو خانواده نیست. نمی‌توان لباسهایش را بخشید، در اطاقش را بست و خانه‌ای را که در آن می‌زیسته ترک کرد. فراموشش نمی‌توان کرد. باید به یادش آورد، درباره‌اش حرف زد و به عکسها و یادبودهایش خیره شد. و چنین است کار کوچنده از وطن: تقلایی همیشگی و غیر ارادی برای نگه داشتن خاطره‌ها و برای بازساختن گذشته در عالم خیال.

انسان در سوگ هر عزیز از دست رفته‌ای یا می‌خواهد تنها بماند یا به جمع آنانی پیوندد که شریک اندوه و دردش باشند. من هم تنها مصاحبت ایرانیان را می‌جستم. با هم غرق در عالم احساس به موسیقی ایرانی گوش می‌



دادیم، از خاطراتمان سخن می‌گفتیم و داستانهای بارها گفته و شنیده شده را تکرار می‌کردیم. یاد صداها، مزه‌ها و بوهای ایران می‌افتادیم. تازه کشف کرده بودیم که هیچ میوه‌ای در دنیا در عطر و طعم و شهد به میوه‌های ایران نمی‌رسد، که آفتاب در هیچ جای دنیا به درخشندگی آفتاب ایران نیست و ماه نورانی آسمان کرمان را در هیچ آسمانی نمی‌توان یافت، که نه سرسبزی جنگل کناره راههای شمال را ماندنی است، و نه بوی خوش عطر یاسمن ایران را رقیبی.

چون کودکانی که دوست دارند قصه‌ای را بارها و بارها بشنوند، صحنه‌های خاطرات

مشترکمان را برای یکدیگر بازگو می‌کردیم. خاطره فروشندگان دوره‌گردی که فالهای گردوی تازه را مخروطوار و به فاصله‌های مساوی بر سینه‌های آب‌زده چیده بودند، مزه گردوی ترد و تازه و بوی بلال بو داده را؛ و صداها و صحنه‌های آشنای غروب تابستان میدان تجریش را. یاد پسرک بستنی‌فروش دوره‌گردی می‌افتادیم که سنش از ما چندان بیشتر نبود. بستنی‌اش پرخامه بود و مزه ثعلب و گلاب می‌داد. فوت و فن کارش را می‌دانست و گاه حاضر نبود به جای یک بستنی نانی پنج ریالی، پنج بستنی یک قرانی به ما بفروشد. بهانه‌اش این بود که هر بچه فقط یک بستنی می‌تواند بخرد.

و یاد خانواده‌هایی می‌افتادیم که قالیچه‌ها و سفره‌هایشان را نزدیک نهر کنار خیابان پهن کرده بودند و به ریتم موسیقی بلندی که از رادیوهایشان پخش می‌شد، بی‌اعتنا به رفت و آمدها، در چند قدمی خود، دست می‌زدند و می‌خندیدند. مادر بزرگهامان را به یاد می‌آوردیم که مشغول تماشای تلویزیون بودند و اگر از مکالمه یک فیلم خارجی چیزی دستگیرشان نمی‌شد، داستان تخیلی خود را بر آن منطبق می‌کردند.

در سال اول پس از انقلاب، بحران گروگانگیری بر زندگی همه ما سایه انداخته بود. هر شب منتظر برنامه‌ای می‌نشستیم که درباره این رویداد تهیه و پخش می‌شد، برنامه «امریکای گروگان». با ناباوری به تصویر جوانانی که سفارت امریکا را به اشغال خود درآورده بودند خیره می‌شدیم. مسلسل به دست، مصمم و خشمگین شعار می‌دادند و گروگانهای امریکایی چشم بسته را از برابر دوربینهای کنجکاو و تشنه عکاسان می‌گذراندند. نمایش هر روزه چنین صحنه‌هایی در تلویزیونها، اشاره به ایرانی بودن را، در برخورد با مردم عادی، هر روز مشکلتر از پیش می‌کرد.



بازتاب

اشتباهاتی در ارائه لغات ترکی آذربایجانی

تهماسب دولتشاهی

در مقاله آقای اشکبوس طالبی اشتباهاتی به نظر رسید و سؤالی برایم پیش آمد که بهتر دیدم با جناب ایشان یا هر علاقه‌مند دیگری در میان بگذارم.

نخست این که وقتی از لهجه ترکی آذربایجانی سخن به میان می‌آید، با توجه به این که مسلماً از هیچ ایرانی انتظار نمی‌رود با ذکر کلمه آذربایجان محلی غیر از استانهای سوم و چهارم سابق را در نظر داشته باشد، این سؤال مطرح است که گویش کدام یک از شهرها و قصبات و دهات ملاک عمل قرار خواهد گرفت. چون ترکی در آذربایجان فقط یک زبان گفتاری است و خواهی نخواهی در هر شهر و دهی خصوصیات ویژه‌ای پیدا می‌کند. آنچه در تبریز معمول است گاهی در اردبیل تغییر کیفیت می‌دهد. کلمات و اصطلاحات مستعمل در دهات گاهی با اصطلاحات همان مفهوم در شهرها فرق می‌کند. با این حساب خیال می‌کنم نویسنده محترم باید محل و ناحیه منبع اطلاعات خود را بیان کند تا خواننده دچار اشتباه و شاید هم گمراهی نگردد. حال اگر محل منبع در آن نوشته را بزرگترین شهر و اجتماع آذربایجان یعنی تبریز قرار دهیم، متأسفانه در نوشته ایشان بیش از چهل مورد اشتباه وجود دارد که به ترتیب متون یادآوری می‌شود:

۱ - در را ببند: به آخر کلمه مفعول «ی» اضافه می‌شود و در این جا چون کلمه با حرف صدادار تمام شده است یک «ن» قبل از «ی» می‌آورند. پس به جای کلمه در را ببند در ترکی آذربایجانی می‌گویند قاپونی یا قاپینی باغلا که البته حرف صدادار آخر کلمه صدای خود را از دست می‌دهد و تلفظ می‌شود «قاپنی» اما کلمه اورت در اصل به معنی پوشاندن است ولی در موارد استثنائی مثل در یا پنجره به معنی بستن و در مورد بعضی لباسهای قدیمی نظیر عبا و چادر به معنی پوشیدن به کار می‌رود ولی مرادف دقیق کلمه بستن در ترکی آذربایجانی «باغلاماخ» است.

۲ - در کلمات معادل دختر و روشنائی هم «ی» تلفظ نمی‌شود و قز و ایشق و غالباً ایشخ می‌گویند.

۳ - من در تمام عمرم کلمه «صایقی» را نشنیده‌ام که به معنی احترام بیان شود.

۴ - ایاق که به صورت ایاخ یا ایاغ تلفظ می‌شود به معنی تنها پای است و برای کف پا ایاغن آلتی یا ایاغن تکی می‌گویند.

۵ - نیست با کلمه یوخی بیان می‌شود و یوخ به معنی نه فارسی است.

۶ - نبود را یوخی باید نوشت.

۷ - خواندم را اُخودوم می‌گویند و دال آخر ساکن نیست.

۸ - خوش آمدید، خوش گلدوز است.
۹ - غزال را در آذربایجان جیران می‌گویند که گاهی به علت زیبایی حیوان به مفهوم زیبا استعمال می‌شود و زیبا را هم گوزل می‌گویند نه گوزل و کلمات گویچک و قشنگ هم به همان معنای زیبا گفته می‌شود. البته در ترکی آذربایجانی کاف فارسی صدای خاصی می‌دهد که در حروف الفبا وجود ندارد.
۱۰ - پشم را باید یون گفت نه اون که این دومی به معنی آرد است.
۱۱ - به جای کی، هاواخ یا ناواخ و گاهی هم هاچان گفته می‌شود.
۱۲ - حالتان چگونه که گفته می‌شود حالوز نجه‌دی. آنچه نوشته‌اند نجه‌سن؟ به معنی چگونه؟ است که البته به صورت نجه‌سن اگر بخواهند حال کسی را بپرسند می‌گویند: حالون نجه‌دی؟
۱۳ - چرا - نیه بیش از نچون استعمال می‌شود.
۱۴ - آیا تو می‌روی؟ - گفته می‌شود آیا سن گدی سن؟ یا تنها گدی سن؟ و کلمه «کیدریگز» اصلاً استعمال نمی‌شود.
۱۵ - آیا تو می‌خوری؟ گفته می‌شود آیا سن بی‌بی سن؟ یا تنها بی‌بی سن؟ کلمه معادل بی‌یه‌جاق خواهد خورد است.
۱۶ - پیدا شدن را تاپلماق یا بیشتر تاپلماخ

می‌گویند و بولونماق که به صورت بیلینماخ گفته می‌شود به معنی معلوم شدن است.

۱۷ - خواهم آمد را گله‌جاغام می‌گویند.

۱۸ - چطورید؟ جمع است و گفته می‌شود نجه‌سوز. مفهوم چتونه؟ به صورت نیوز دی؟ ادا می‌شود.

۱۹ - برای پیدا شد، یا پلدی استعمال نمی‌شود و این کلمه به معنی زدن خمیر در بدنهٔ تور برای پختن نان گفته می‌شود که خود نیز اشاره فرموده‌اند برای پیدا شد در آذربایجان، تا پلدی می‌گویند.

۲۰ - بهتر را داهی یاخچی یا یاخچی راخ و همچنین داهی گوزل می‌گویند.

۲۱ - دومی را ایکیمینجی باید نوشت.

۲۲ - در حال آمدن هستم، گلیرم است.

۲۳ - مردان، کیشی‌لر.

۲۴ - شیر را سوت می‌گویند که البته واو صدای لافرانسه را می‌دهد.

۲۵ - همه را باید هامی گفت و هاموسی به معنی همه‌اش است.

۲۶ - اکنون، حالا، با کلمه ایندی بیان می‌شود.

۲۷ - بد را پس می‌گویند نه پیش.

۲۸ - گرم - کلمات سیچاق و قزی هم از جمله کلماتی است که من هرگز نشنیده‌ام و به جای اینها ایسی گفته می‌شود.

۲۹ - نامزد و معشوق: اولاً نامزد با معشوق یکی نیست ثانیاً در تبریز اگر همان کلمه نامزد را بکار نبرند، نشانی می‌گویند و آ داخلی در گویش دهاتیهاست.

۳۰ - اینطور را بله یا بوجور می‌گویند. اله به معنی آنطور است که أجور هم گفته می‌شود.

۳۱ - زمستان را بدون زیرق و به سکون هر دو حرف «قش» می‌گویند.

۳۲ - مو را توک می‌گویند و قیل با یای مخفی به صورت قل به موهای زیر حیوانات گفته می‌شود.

۳۳ - بهار همان بهار البته به صورت باهار و بایرام به معنی عید استعمال می‌شود.

۳۴ - من همان من است. من اوزوم به معنی من

خودم است.

۳۵ - فقیر یازخ گفته می‌شود

۳۶ - خواب دیدم در آن زبان یوخی گوردوم است. یوخوماگلدی به معنی به خوابم آمد است.

۳۷ - خاک را تُرپاخ یا تُپراخ می‌گویند.

۳۸ - انگشت بارماخ است نه بورماخ که دومی به معنی پیچاندن است.

۳۹ - برنج، دویی است که باز و صدای ll فرانسه را می‌دهد.

۴۰ - راست در جمله‌های طرف راست با کلمه ساغ و با کلماتی نظیر حرف یا راه با کلمه دوز ادا می‌شود که می‌گویند: ساغ طرف، دوز سوز.

۴۱ - برای بهتر باز هم یک کلمه کاملاً غیر معمول نوشته شده است که یاخچی راخ استعمال می‌شود.

۴۲ - ریز: معادل این کلمه در بیان ترکی خردا یا نارین است و یک کلمه جقلی هم داریم که به معنی خیلی کوچک است.

۴۳ - سبز: یاشیل گفته می‌شود نه یاشول.

اما یک اشتباه تأسف آور در نگارش جمله «در آینده نزدیک لااقل تمام ترکان ایران بتوانند...» رخ داده است که ناچارم به استحضار ایشان برسانم که در ایران عده‌ای به ترکی سخن می‌گویند ولی همه ایرانی هستند نه ترک. چرا باید حتی یک نویسنده بین ترک و ترکی زبان فرق نگذارد؟ آیا شما نمی‌دانید ترکی نام زبانی و ترک نام ملتی است؟ هر کسی می‌تواند به هر زبانی حرف زند. عده‌ای به چندین زبان مسلطند ولی ملیت خیلی بالاتر و والاتر از زبان مکالمه است. مگر همه کسانی که فرانسه، آلمانی یا انگلیسی حرف می‌زنند، فرانسوی، آلمانی یا انگلیسی نامیده می‌شوند که شما از ترکان ایرانی سخن می‌گویید؟ این زبان محاوره‌ای در آذربایجان بیش از پانصد سال سابقه ندارد و فقط زبان گفتگو است نه خواندن و نوشتن. در حالی که آذربایجان یا به صورت عنوان باستانی

آتورپاتکان بیش از سه هزار و پانصد سال سابقهٔ درخشان تاریخی دارد و نخستین دولت اریایی ماد در همین نواحی و به دست نیاکان همین آذربایجانیان تأسیس شده است و در خلال این پانصد سال گذشته نیز آذربایجانیان هیچ‌گاه رغبتی برای ترکی نوشتن و ترکی خواندن نشان نداده‌اند. آیا شما هرگز به پدر و مادر یا دوست و آشنایان نام‌های به ترکی نوشته‌اید و یا از ایشان چنان نام‌های دریافت کرده‌اید؟ در این مورد بهتر است از تاریخ مشروطیت ایران نوشته زنده یاد احمد کسروی تبریزی چند سطر حسن ختام این نوشته سازم.

در جریان انقلاب مشروطیت ایران که آذربایجان تنها ناحیهٔ ایران بود که به ارادهٔ مستبدانهٔ محمد علی شاه تسلیم نشد و برای اعادهٔ آزادی از دست رفته قیام کرد، یازده ماه تمام با قوای استبداد جنگید، فداکاریها کرد و قربانیهای بیشمار داد و بالاخره مشروطیت را به ایران بازگرداند و بدین ترتیب در آن دوران از همه تواناییها و امکانات لازم برای انجام نظرات و علایق خود برخوردار بود، هشت روزنامه به زبان فارسی و بشرح روزنامه‌های نالهٔ ملت، مجاهد، اتحاد و روزنامهٔ ملی که بعدها عنوان انجمن پیدا کرد و عدالت در تبریز، فریاد در رضائیه و مکافات در خوی به مدیریت میرزا آقاخان مرتدی و روزنامهٔ شمس به مدیریت سید حسن تبریزی در اسلامبول منتشر می‌گردید ولی طبق مندرجات تاریخ مشروطیت «در تبریز در این دوره برخی روزنامه‌ها نیز به ترکی بیرون آمد ولی هر کدام بیش از چند شماره نپایید. کسانی می‌گفتند چون تبریزیان ترک زبانند اگر روزنامه به ترکی باشد بهتر می‌فهمند و آن‌گاه یکی که می‌خواند دیگران نیز گوش می‌دهند. ولی آزمایش وارونهٔ آن را نشان داد و روزنامه‌های ترکی پیش نرفت. بنام‌ترین این روزنامه‌ها «آنادملی» بود که سید حسین خان مدیر روزنامه عدالت در چند صفحهٔ کوچک می‌نوشت.»

مشکل پیروی

دارا

با درود و سپاس از کوششهای بانیان «پر»

آنچه پر را مشخص می کند کوشش در نیل به عمق بیشتر و دیدی وسیعتر می باشد. «سایه روشن» اگرچه کوتاه ولی حاوی نکات بسیار جالب و خواندنی است. چه نیکوست گفتاری که هدف از بیان آن آشکار است. در زمینه مسائل اجتماعی و سیاسی گفتاری که رهگشا نباشد، و یا ما را برای رفع مشکل برنیانگیزد، و یا زیربنایی جهت حل مسائل فراهم نیارد، بیهوده و گمراه کننده می گردد. بایستی راه رهایی از مشکل را عنوان نمود یا مسأله را جهت بازتاب و بررسی به میدان کشید.

مطلب رهبرانی که از کمک دولتهای خارجی برخوردار هستند، و فقدان مخالفین صالح و ناوابسته، حکایت از مشکلی عمیق در جامعه داخل و خارج ایران می کند که نیاز به گفتگو و تغییر روش و دید دارد.

گمان من از مسأله مرا به سوی دو مشکل می رساند: یکی مشکل پیروی و دیگر آن که اگر خود فعالیتی نمی کنیم خار راه دیگران، که به هر صورت و هر نحوی فعالیتی به مخالفت حکومت تحمیل کننده و ضحاک منش آخوندی می کنند، نباشیم. اگر بهتر می دانیم و بهتر می توانیم این نی و این میدان بستانیم و آوای بهتری بنوازیم. اگر در خود یاری نوازندگی نمی بینیم بایستی با تشویق، مشارکت و کوشش یار و راهنمای آنهایی که

چنگی در دست دارند و مشغول نواختن آهنگی، هر چند ناخوشایند، هستند باشیم تا بالاخره آوایی برانگیزیم که در بیشتر اوقات به گوشمان خوش آید.

رد کردن مسأله ای یا شخصی بس آسان و بهبود بخشیدن و ارائه نظریه بهتر بسی دشوار است. این که اینها پول گرفته اند، آنها وابسته هستند و دیگران بیعرضه و یا فلانی سابقاً با شاه پالوده می خورده و یا با آخوند لقمه گرفته، و برای هر کسی عیبی تراشیدن، یا بدان جهت است که با خراب کردن دیگری می خواهیم خود را برتر و بهتر جلوه دهیم و یا راه فراری می جوییم تا خود را مجاب کنیم که کاری از دست کسی بر نمی آید و درد این جامعه مرهم نمی خورد، و بدین ترتیب مسؤولیت را از سر خود باز کنیم. و از آنجا که با هم بازی کردن و مشارکت نمودن را بلد نیستیم آن چنان شرایط مشکلی برای مشارکت خود می گذاریم که عملاً از گود خارج می شویم و هر آن که در گود است مخرب، وابسته و بی لیاقت می خوانیم.

این مشکل مرا به مسأله بزرگتری که مشکل پیروی است می رساند.

موضوع پیروی در جامعه ما از جهاتی دارای ارزش منفی می باشد. ما اغلب دارای برداشتی اشتباه از معنی پیروی می باشیم و فاقد پیروان منطقی و یا پیروان عقیدتی یا بینشی هستیم. پیروی را گوسفندوار می دانیم و فاقد تفکر و مسؤولیت، و پیروان را افرادی می دانیم

معتقد و با ایمان که آنچه کنند که رهبر گوید، بدون تعمق و تفکر....

تا زمانی که ما به راز و هنر پیروی دست نیابیم رهی به حکومتی مردمی، و مردمی آزاداندیش و آزادمنش و دارای بینشی گسترده نخواهیم برد....

تا زمانی که طرز تفکر دایی جان ناپلثونی، فردگرایی، پیروی کورکورانه و عدم قبول مسؤولیت شخصی از فرایندهای اصلی جامعه ما باشد امیدی به بهبودی ایران زمین و ایرانی آزاداندیش نتوان داشت. به جای یگانگی و سازندگی ما مشغول پیروی کورکورانه خواهیم بود یا تهمت و افترا و بدگویی و دشنام به این و آن زدن؛ و بالاخره پراکنده و منزوی در گوشه ای خواهیم پوسید.

پیروی نیکو همراه با اندیشه است؛ و به جای پیروی از فرد، پیروی بایستی از عقاید، نظر، برنامه، کار و کوشش در جهتی سازنده باشد. بایستی بین فرد و عقاید، نظر و کار و کوشش او تمیز قائل شد.

اهمیت قضیه در دریافت پول از «سیا»، مبلغ آن و... نمی باشد، بلکه اهمیت قضیه در آن است که این رهبران با پولهای دریافتی که به مناسبت موقعیت سیاسی و اجتماعی به آنها داده شده (که آن موقعیت منوط و مربوط و متعلق به جامعه است) چه کار کرده اند؟ مگر نه آن است که به عنوان مثال دکتر گنجی و دیگر رهبران می گویند خواهان آزادی،

فقدان رهبران صالح و ناوابسته

هیأت تحریریه

مانع تشکل و اعتماد مردم به این سازمانها و گروهها شود. وجود دهها نشریه و بنیاد فرهنگی که با کمک مستقیم حکومت جمهوری اسلامی بوجود آمده و فعالیت می نمایند فقط برای از بین بردن اعتماد متقابل مردم به یکدیگر می باشند. حکومت جمهوری اسلامی خواهان و مروج این بی اعتمادی در

بین مردم است. در چنین فضایی رهبران مخالف حکومت جمهوری اسلامی از دولتهای خارجی پول می گیرند، تعهدات خود را نسبت به این دولتها کتمان می کنند، و محل خرج این پولها را نیز اعلام نمی نمایند و باز توقع دارند که مردم به صرف این که آنها «مخالف حکومت آخوندی» هستند به آنها اعتماد کنند و دور آنها جمع شوند و عنان حکومت آینده ایران را به آنها بسپارند! آیا این رهبران فکر می کنند که مردم ما به این زودی نتیجه اعتماد کورکورانه خود را به آقای خمینی از یاد برده اند، که برای مخالفت با حکومت شاه صلاحیت اخلاقی آقای خمینی را مورد سؤال قرار ندادند؟

ولی در این میان جامعه ایرانی نیز در کل موجودیت خود بی گناه نیست. اینان وقتی به سازمانهای سیاسی و فرهنگی مورد اعتماد خود کمک مالی و معنوی نمی کنند نمی توانند انتظار داشته باشند که سازمانهای سیاسی و فرهنگی مورد نظرشان رشد کند و حافظ خواسته ها و منافع آنان باشد. در چنین فضایی همیشه دور به دست کسانی می افتد که صلاحیت اخلاقی ندارند ولی از اشتباهی زیاد برای کسب قدرت برخوردارند.

سخن آقای دارا در مورد رهبرانی که از دولتهای خارجی برای فعالیتهای سیاسی خود پول دریافت می کنند ناشی از یک روح ساده و پاک دلی بدون تجربه سیاسی است. ایشان پرسیده اند «این رهبران با پولهای دریافتی که به مناسبت موقعیت سیاسی و اجتماعی به آنها داده شده — که آن موقعیت منوط و مربوط به جامعه است — چه کار کرده اند؟» سؤال ما هم درست همین است. اگر این پولها را به مناسبت موقعیت سیاسی و اجتماعی خود دریافت کرده اند چرا تا زمانی که از سوی منابع اطلاعاتی غرب قسمتی از این کمکها منتشر گردید هیچ یک از این آقایان درباره منابع مالی خود به مردم و جامعه توضیحی نداده بودند؟ و اینک نیز که مسأله طوری برملا شده که امکان انکار باقی نیست چرا آنان ریز مبالغ دریافتی، و تاریخ دریافت آن و ریز خرج این پولها را منتشر نمی کنند؟ و از همه مهمتر چرا نوع تعهدات خود را نسبت به دولتهای خارجی در مقابل دریافت این کمکها اعلام نمی دارند؟

مهمترین مشکل اپوزیسیون دولت جمهوری اسلامی در زمان حاضر مسأله اعتماد است. هنوز هیچ یک از گروههای مخالف جمهوری اسلامی نتوانسته است اعتماد مردم — نه به راه و رسم خود، بلکه به صلاحیت اخلاقی سازمان خود — جلب نماید و به صورت جدی معارض حکومت جمهوری اسلامی شود. جمهوری اسلامی نیز با تمام قوا سعی می کند جلوی هرگونه اعتماد مردم به سازمانهای مختلف، و حتی بنیادهای فرهنگی را بگیرد و

برابری کلیه افراد جامعه، جدایی مذهب و حکومت هستند و مخالف حکومت آخوندی می باشند. آنها از آزادی و برابری زن و مرد، استقلال و یکپارچگی ایران، و سربلندی ایران و ایرانی سخن می گویند. آیا من مخالف این گفتار و کوشش در نیل آن هستیم؟ پس چرا تا زمانی که این رهبران در این راه گام بر می دارند با آنها هم آوا نمی شویم؟ چرا به یکدیگر در راه نیکی نمی پیوندیم؟ چرا با یاری یکدیگر را کمک نمی کنیم تا راه نیک جویم و راه راست به پیماییم؟ نگویم از کسی پیروی کنیم، گویم رهرو ره نیکی شویم؛ و هر آن کس تا هر هنگام در این راه کوشاست همگام و همصدایش شویم. به گفتاری آواز مهم است نه آوازه خوان. باید در گرد پیامی پیوسته شویم نه در گرد فردی. چه آدمی رفتنی است و به کزراه کشیده می شود ولی پیام قابل تغییر پیشرفت، حک و اصلاح است. چون درختی شوند که ریشه در خاک و سر به سوی خورشید دارد و سایه اش را بر سر همه بیفکند. بیاید تا بدیها و خوبیهای فردی را فراموش کنیم. با هم درگرد آرمانها پیوسته شویم و برای نیل به آرمانها و بهتر کردن آرمانهایمان کوشش و کار کنیم. بیاید مبارزین آخوندها را مبارزین خود بدانیم، آنها را گرامی داریم، چه آنها که هنوز در حیات هستند چون دکتر گنجی، مدنی، فروهر... و چه آنها که در این راه برای ما جان سپرده اند چون دکتر بختیار، طباطبایی، دکتر سیروس الهی، سعیدی سیرجانی و...

اینها همه افرادی فداکار و از خود گذشته بودند و هستند. آنها طالب آزادی و سربلندی ایران و ایرانی بودند و هستند و هرکدامشان دست نیاز به کمک به سوی ما دراز دارند و تاکنون ما خود برتر می دانیم.

امیدوارم توانسته باشم نظرم را با بیان الکن روشن کرده باشم و امیدوارم که شما با دیدی مثبت به این موضوع نگاه کنید و آنجا که گمان دارید به کژی رفته ام یاریم دهید.

نامهٔ امیرانتظام

عباس امیر انتظام

«سرکار خانم Renate Schmidt

عضو پارلمان و رهبر فراکسیون

کپی نامهٔ سرکار را که در تاریخ ۱۵ فوریه ۱۹۹۵ تحت شمارهٔ 22 Np un Durchwbl

نامهٔ آقای عباس امیر انتظام به خانم رناته اشمیت از طرف کمیتهٔ دفاع از امیر انتظام منتشر شده است. خانم اشمیت عضو پارلمان آلمان می باشد. آقای امیر انتظام در آخر نامه اشاره کرده که این نامه از زندان وزارت اطلاعات در تهران نوشته شده و به این ترتیب شایعهٔ آزادی خود را رد نموده و آنچه را که دولت اسلامی خانه امن می نامد، به درستی عنوان زندان داده است.

از آنجا که در این نامه آقای عباس امیر انتظام به بازگویی نظرات سیاسی خود پرداخته، ذکر دو مورد دربارهٔ این نظرات لازم است:

۱- اظهار این موضوع که چنانچه حکومت جمهوری اسلامی تن به محاکمهٔ آزادانهٔ او بدهد «قادر به تداوم حکومت استبدادی و توتالیتار خود نخواهد بود» ساده اندیشی است. تداوم حکومت جمهوری اسلامی ربطی به محاکمهٔ ایشان ندارد و حتی اگر حکومت جمهوری اسلامی منافع بلند مدت خود را تشخیص می داد، خیلی زودتر از اینها تن به محاکمه و آزادی او می داد و به این طریق به امکان بقای خود می افزود.

۲- در مورد جنگ ایران و عراق به طور یقین دولت صدام حسین مقصر اصلی و متجاوز است و اوست که به تمامیت ارضی ایران تجاوز کرده. این درست است که جمهوری اسلامی با جنگ تبلیغاتی و سعی در صدور انقلاب اسلامی اشتباهات بزرگی کرده است، و حتی در تأخیر اتمام این جنگ خانمانسوز گناه غیر قابل بخششی انجام داده است، ولی در مورد وقوع جنگ ایران و عراق متجاوز عراق و دولت صدام حسین است و ایران بایستی مصرا نه در تثبیت این امر و استیفای منافع حق خود بکوشد.

GG خطاب به این جانب نوشته شده بود، در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۴ (۱۵ می ۱۹۹۵) به طور غیر مستقیم دریافت کردم. همان طور که استحضار دارید در ۱۶ سال گذشته ممنوع المکاتبه بوده و هنوز هم هستم و به همین دلیل نامه شما که به آدرس زندان اوین ارسال شده بود به من داده نشد و کپی آن از طریق سفارت شما در تهران و به طور غیر مستقیم در اختیارم قرار گرفت.

از ابراز لطف و بیان احساس انسان دوستانهٔ سرکار بسیار سپاسگزارم و امیدوارم با کمک شما و کمیسیون حقوق بشر مجلس ملی آلمان فدرال و دولت آقای هلمت کهل که در نهایت درایت روابط سیاسی و اقتصادی خود را ضمن گفتگوی انتقادآمیز با رژیم ضد بشری و مذهبی ایران حفظ کرده اند، بشود ترتیب محاکمه این جانب را با حضور وکلای مدافع، هیأت منصفه و هیأت نظار سازمانهای جهانی حقوق بشر داده شود. آنچه تا به حال از نقض حقوق بشر در ایران در مدت ۱۶ سال گذشته توسط این رژیم نامشروع و غیرقانونی که با سر نیزه و گلوله بر ملت ما حکومت کرده، شنیده، خوانده و آگاه شده اید، قطره ای است در مقابل دریای اعمال ضد بشری آنها. این جانب یکی از میلیونها قربانی خودپرستی، قانون شکنی و توحش اداره کنندگان این رژیم هستم که آنها جرأت

محاکمه مرا ندارند و برخلاف قوانین در مدت ۱۶ سال با تجدید محاکمه علنی ام موافقت نکرده اند. چون می دانند من مرگ را به هیچ گرفته ام و تا زنده هستم از حقوق پایمال شده هموطنانم و خودم دفاع و کلیه اعمال ناقض حقوق بشری آنها را با سند و دلیل در محکمه مطرح خواهم کرد و از آن پس این رژیم (در صورتی که مدافعات من به اطلاع هموطنانم و مردم آزاده جهان برسد) قادر به تداوم حکومت استبدادی و توتالیتار خود نخواهند بود.

سرکار خانم اشمیت به خوبی آگاه هستید که در مدت ۱۶ سال گذشته نه تنها کشور ایران ویران و میلیونها زن و مرد آن در جبههٔ جنگی که مسؤولان نظام جمهوری اسلامی با اعمال دور از منطق و سیاست خود باعث ایجاد آن بودند، از بین رفتند. صدها هزار زن بی شوهر و کودک بی پدر و سرپرست به دست سرنوشت نامعلوم خود سپرده شدند که عده ای از آنها برای تداوم حیاتشان به فحشاء و اعمال خلاف اخلاق متوسل شدند و جامعه را به فساد کشاندند.

دهها هزار زن و مرد ایرانی صاحب نظر و آگاه از مسائل جهانی به خاطر ابراز عقایدشان به جوخه های اعدام سپرده شدند و یا به دلیل جو اختناق جلای وطن کرده و یا ساکت شده قادر به اظهار نظر نبوده و نیستند. دهها هزار زن و مرد آزاده ایرانی در زندانها همه چیز خود را

از دست دادند، امروزه ایران و ملت متمدن با فرهنگ چندین هزارساله آن به صورت مردمی وحشی به دنیا معرفی شده است و میلیونها آواره و پناهنده آن روزهای سخت و تحقیرآمیز حیات خود را در کشورهای دیگر جهان با رنج بسر می‌برند.

این رژیم خودکامه تا زمانی که کشورهای دموکرات جهان به کمک ملت ستمدیده ما نیایند و از حقوق ما دفاع نکنند، همچنان به اعمال ناقص حقوق بشر خود ادامه خواهند داد. و وضع امنیتی - اقتصادی - فرهنگی - اجتماعی - اخلاقی... ما روز به روز بدتر خواهد شد.

تنها راه نجات ما استقرار حکومت دموکراسی از طریق مراجعه آزاد و مسالمت‌آمیز به آراء و افکار عمومی این مردم رنج‌دیده و بی‌پناه است و این امکان‌پذیر نیست، مگر این که مردم ما از حمایت و قدرت نهادهای حقوق بشر جهانی و حمایت دولتهای مردم‌سالار برای رسیدن به این هدف برخوردار شود.

این اداره کنندگان جاهل و ناآگاه از مسائل سیاسی زمان، شرایطی را به وجود آورده و در تداوم آن پافشاری می‌کنند که باعث شده ایران در جهان خارج و متمدن ایزوله شده و به صورت ملتی وحشی جلوه نماید و در داخل کشور با فرهنگ ماقبل تمدن زندگی کند. اقتصاد ورشکسته کشور، شانه‌های مردم ما را خرد کرده و با همه پیشرفتهای بشری در علم و دانش برای معالجه و درمان بیماریها [مجبور شده] به گیاهان و علفها پناه ببرد.

برای نشان دادن یک نمونه از رفتار ضد بشری رژیم ایران نسبت به این‌جانب و استفاده از «دست‌بند و پابند» در بیمارستان، لطفاً به عکس صفحه ۱۳۳ مجله «اکسپرس» پاریس، در شماره مخصوص ۱۹۹۴ مراجعه فرمایید.

سرکار خانم اشمیت، چرا ملت ما باید با دنیای خارج قطع رابطه کند و با تعدادی از کشورها از جمله امریکا رابطه سیاسی نداشته

باشد؟ چرا بایستی موجودیت کشور و اسرائیل شناسایی نشود؟ به چه دلیل برخلاف رأی و تمایل اکثریت مردم واقع بین ایران ما باید با کشور اسرائیل در حال جنگ بسربریم؟ چرا باید این رژیم ضد بشری با اعمال تروریستی خود باعث وحشت مردم جهان شود؟ چرا باید مردم ما از حق مشارکت آزاد در رفراندوم برای انتخاب رژیم مورد علاقه خود محروم بماند؟ چرا ملت ما نباید در تعیین سرنوشت خود شرکت داشته باشد و از دخالت در امور کشور محروم بماند؟ و چرا...

آیا راه حلی جز استقرار نظام دموکراسی و مردم سالاری وجود دارد که مردم خود در سرنوشتشان شرکت جویند؟ آیا بدون کمک کشورهای دموکرات و صاحب قدرت و صنعت جهان این کار عملی است؟ البته، که نه.

ملت ما آماده همه نوع فداکاریست تا بتواند در سرنوشت خود دخالت نماید. چنانچه نمونه‌های آن را در وقایع: اسلامشهر - قزوین - شیراز - تبریز - مشهد - تهران، در چند سال گذشته ملاحظه کرده‌اید. ولی فدا شدن ملت ما به تنهایی نمی‌تواند مشکل را حل کند. این آمادگی همراه با کمک نهادهای حقوق بشر جهانی و مردم آزاد جهان می‌تواند کارساز باشد. بنابراین تقاضای من این است که همه ملتها و کشورهای اروپایی و سایر نقاط جهان که می‌توانند در صحنه جهانی این رژیم غاصب را (البته نه ملت ایران را) با اهرمهای مناسب تحت فشار قرار دهند.

این رژیم را باید وادار کرد تا رفراندوم آزادی را با نظارت سازمان ملل متحد انجام دهد و مردم ایران بتوانند رژیم مورد علاقه خود را انتخاب نمایند. همچنین با فشار بر رژیم نامشروع ایران، باید انتخابات آینده مجلس در اسفند ۱۳۷۴ (مارچ ۱۹۹۶) و انتخابات ریاست جمهوری در فروردین ۱۳۷۵ (آوریل ۱۹۹۶)، به‌طور آزاد و با نظارت سازمان ملل متحد انجام شود، تا مردم ایران بتوانند آزادانه در انتخابات شرکت و سرنوشت خود را در دست گیرند و ما بتوانیم به جامعه ملل متمدن

پیوندیم و سهم خود را در ایجاد صلح و آرامش جهانی و نوسازی کشورمان انجام دهیم. سرکار خانم اشمیت، لطف کرده به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، سازمان عفو بین‌الملل و کمیسیون حقوق بشر پارلمان اروپا و کلیه کشورهای اروپایی، هفت کشور صنعتی جهان، کشور هند، پاکستان، مالزی، ترکیه، مصر، افریقای جنوبی، آرژانتین، استرالیا، اسرائیل، زلاند نو را در جریان این فجایع و خواسته‌های به‌حق و منطقی ملت ما قرار دهید. سپاسگزارم.

امیدوارم تلاشهای سرکار و کلیه مردم آزاده جهان باعث استقرار دموکراسی در کشور ایران شود.

با تقدیم احترامات فائقه - ارادتمند

عباس امیر انتظام

معاون نخست وزیر دولت موقت

تهران - زندان وزارت اطلاعات



دکتر داریوش مستقیم

دندانپزشک

D.D.S., M.S.

آسیستان پرفسور سابق

دانشگاه میشیگان

دانشیار سابق

دانشگاه ملی ایران

2112 F. Street N.W.

Suite # 304

Washington, DC 20037

Phone: (202) 785-1999

با تعیین وقت قبلی

خلع «سیادت» از آقای خامنه‌ای

نقیب سادات

است. پس از انتشار این بیانیه نیز مأموران حکومت جمهوری اسلامی به خانه وی حمله کرده و ضمن مضروب نمودن وی پسرش را نیز بازداشت کرده‌اند.

متن اعلامیه

«باسمه تعالی و الیه المشتکی

دفتر ریاست جمهوری

جناب آقای هاشمی رفسنجانی

در این ایام فجایی در مملکت واقع شده است که در حکومت‌های استبدادی قرون وسطایی کم‌نظیر است که متأسفانه به نام اسلام ناب و اجراء احکام حیات بخش آن قلمداد می‌شود. سلب آزادی از عزاداران حسینی به بهانه آن که می‌خواهند قمه بزنند، بستن درب حسینیه‌ها و تکایا، مصادره اموال و زندانی نمودن جمع کثیری از آنان، تبعید عده‌ای، کتک زدن و اهانت نمودن به افراد، و از قرار نقل کشتن جمعی در بعضی بلاد و...

و از همه این فجایع بدتر — که به نظر من ضررش برای حکومت اسلامی و وجهه آن بیشتر و در صورت ادامه باعث از بین رفتن آن خواهد شد — جسارتی است که یکی از آخوندهای درباری و به اصطلاح رایج، وعاظ السلاطین به بزرگان دین؛ کسانی که عالم اسلام به آنها فخر و مباهات می‌نمایند مانند حضرات آیات خوئی، نائینی، کاشف‌الغطاء و

سبیم نبودند، از دو سو مورد فشار قرار داد. از یک سو شاهد تضعیف اسلام بودند و از سوی دیگر با کاهش جمع مومنان اثر وجودی آنان زیر سؤال قرار می‌گرفت. به همین علت نیز روحانیان سنتی به تدریج ناچار شدند تا که موضع محکمی در مقابل بدعت‌های روحانیان مصدر حکومت اتخاذ کنند.

قبل از شروع ماه محرم امسال آقای سید علی خامنه‌ای، ولی فقیه، قمه‌زنی را خلاف شرع دانست و انجام آن را ممنوع اعلام کرد. آقای جوادی آملی (نویسنده زیارتنامه «بارگاه امام خمینی») نیز طی سخنرانی به نقل از رهبر حکومت جمهوری اسلامی فتوا دهندگان به مشروعیت قمه‌زدن را بدتر از «شریح قاضی» دانست. شریح قاضی کسی بود که جواز به قتل امام حسین را داده بود.

در جواب این فتوا آقای سید محمد صادق روحانی اعلامیه‌ای به شرح زیر به مناسبت سلب آزادی از عزاداران حسینی صادر کرده‌اند. باید یادآوری کرد که آیه‌الله روحانی اولین روحانی بود که رسماً طی اطلاعیه‌ای محمد رضا شاه را از سلطنت خلع کرد. اهمیت قضیه در آنست که در آن زمان آیه‌الله روحانی بر خلاف آقای خمینی ساکن ایران بود. باید اضافه نمود که آیه‌الله روحانی از اوائل انقلاب در خانه‌اش تحت نظر است و خانه او بارها مورد هجوم حزب‌الله قرار گرفته

به مرور زمان اختلاف بین دو شیوه نگرش روحانیت ایران نسبت به مسائل مذهبی و حوزه کاربرد آن تبدیل به تقابل و درگیری شدید بین آنها شده است.

یکی از این دو گروه، که به گروه انقلابی معروف است، معتقد است که اسلام جنبه حکومتی دارد و وظیفه روحانیان هدایت یک دولت اسلامی است. این گروه که در زمان انقلاب بهمن ۱۳۵۷ توانست اهرم‌های قدرت را به دست گیرد و عملاً به نام اسلام به امر حکومت و امور غیر مذهبی پرداخت.

گروه دیگر به گروه سنتی معروف است و با وجودی که از بسیاری از مواهب قدرت در جمهوری اسلامی برخوردار بوده است معتقد است که اسلام حکومت ندارد و روحانیان فقط بایستی به امر اشاعه مذهب بپردازند.

این اختلاف تا زمانی که حکومت جمهوری اسلامی از نظر اقتصادی ورشکست نشده بود چندان نمایان نبود. ولی با هرج و مرجی که روحانیان مصدر قدرت در امور اقتصادی پدید آوردند، و با فشاری که موجب اعراض مردم از انجام وظایف مذهبی گردید، گروه سنتی خود را با خطر بزرگی مواجه دید. کم شدن اقبال مردم از اسلام و رویگردانی قشر بزرگی از مردم از روحانیت که متأثر از عملیات روحانیان مصدر حکومت بود، روحانیان سنتی را، که اکثراً در مشاغل رسمی دولتی

دهها فرد دیگر که فتوا به جواز قه زدن داده اند، نموده و آنان را بدتر از شریح قاضی دانسته و جسارت هایی دیگر که من شرم دارم از بازگو نمودن آنها.

آیا این شخص مشمول روایت شریفه «الرّاد علیهم [کا] الرّاد علینا [و الرّاد علینا کالرّاد علی الله و الرّاد علی الله] و هو علی حد الشّرك بالله» نمی باشد؟ آیا مسؤول صدا و سیما وظیفه کنترل پخش سخنرانیها را ندارد؟ آیا شما که سوگند یاد کرده اید پاسدار قانون اساسی کشور باشید وظیفه ای در این مورد ندارید؟

من مدتی بود که در صدد بودم که بر علیه شما اعلام جرم بنمایم که به چه مجوز قانونی، شرعی، انسانی، اخلاقی متجاوز از ده سال است درب خانه مرا بسته و مرا زندانی نموده اید، و از آزادی هایی که قانوناً و شرعاً همه افراد مملکت باید داشته باشند، مرا محروم نموده اید.

ولی این قضیه اخیر به حدی خطرناک و غیر مترقبه بود که ناچارم فعلاً راجع به این موضوع اقدام نمایم.

اولاً بر علیه آن آشیخ که این گونه گستاخانه به مراجع بزرگ عالم تشیع جسارت نموده اعلام جرم می نمایم که به قول آنچه که گفته اند: «کسی که به مراجع شیعه جسارت کند ارتباط او با خاندان عصمت و طهارت قطع شده و از نظر قانون شرعی مجرم و جانی تکار است.»

ثانیاً اعلام جرم بر علیه رئیس صدا و سیما، که چرا اجازه نشر این اراجیف را داده است.

ثالثاً به دولت معترضم که مردمی که به استناد فتوای مراجع بنای عزاداری داشته اند این گونه رفتار نموده اند.

رابعاً بر علیه شخص جناب عالی که سوگند یاد کرده اید پاسدار قانون اساسی کشور باشید اعلام جرم می نمایم.

در خاتمه به عنوان نصیحت می گویم تا دیر نشده است فکری برای این مملکت که از

ناحیه اقتصاد، سیاست، دیانت، در لبه پرتگاه سقوط است، بنمایید و الا...

۲۷ محرم ۱۴۱۶

مطابق با پنجم تیرماه ۱۳۷۴

محمد صادق الحسینی الروحانی

همان طور که ملاحظه می کنید آقای صادق روحانی فتوای آقای خامنه ای را به مانند فتوای شریح قاضی دانسته و به استناد حدیثی که می گوید «ردّ بر فقها، ردّ بر ماست (یعنی ردّ بر معصوم است) و ردّ بر ما در حکم ردّ بر خداست و ردّ بر خدا در حدّ شرک به خداست و کسی که مشرک باشد واجب القتل است» آقایان سید علی خامنه ای و جوادی آملی را «آخوند درباری» و «وعاظ السلاطین» خوانده است. او همچنین نوشته است که «کسی که به مرجع شیعه جسارت کند ارتباط او با خاندان عصمت و طهارت قطع شده و از نظر قانون شرعی مجرم و جانی تکار است» و به این ترتیب اولاً ارتباط آقای سید علی خامنه ای را با «خاندان عصمت و طهارت» منقطع دانسته (یعنی او را از «سیادت» خلع کرده) و خواهان مجازات او (مرگ) شده است.

نکته جالب دیگر مفهومی است که از از فتوای اعلامیه بر می آید: علت تحریم قه زدن از سوی دولت جمهوری اسلامی ایران آن بوده است که آزاد بودن قه زنی، و در نتیجه وجود «قه»، به عنوان یک اسلحه، در میان تعداد زیادی از مردم هنگام هیجان مذهبی، که قابل کنترل نیست، ممکن بوده است به آشوب های ضد دولتی بیانجامد. به این علت بوده است که دولت جمهوری اسلامی برخلاف فتوای علما و مراجع درجه اول شیعه قه زدن را که قرن ها رواج داشته ممنوع کرده است؛ و عزاداری های عاشورا را فقط در صورتی مجاز دانسته که تحت نظر حکومت انجام شود و کسانی را که مستقلاً هیأت های عزاداری در مساجد و تکایا تشکیل داده بودند مورد ضرب و شتم و توهین قرار داده است.

تماشاچیان جنایت

ادامه از صفحه ۱۷

بکشند. در مرحله دوم و به فاصله کوتاهی باید با استفاده وسیع و کوبنده از نیروی هوایی (همان طور که در جنگ با صدام به کار گرفته شد) مواضع و تجهیزات نظامی صربها را چه در بوسنی و چه در صربستان به زیر آتش گرفت و همزمان نیروهای دولتی بوسنی را به انواع سلاحها و به خصوص توپ و تانک مجهز کرد. برخلاف تبلیغات دامنه دار آنهایی که ترجیح می دهند تماشاچی باشند، برای ایستادن در برابر صربها احتیاجی به پیاده کردن صدها هزار سرباز امریکایی یا اروپایی نیست و نیروهای بوسنی به شرط داشتن ابزار کار به خوبی از عهده دفاع از خویش بر می آیند. و همچنین باز برخلاف شایعه پراکنش های تماشاچیان، نشان دادن شدت عمل باعث گسترش جنگ نمی شود و برعکس بهترین راه محدود کردن دامنه اختلافات است. پر واضح است که این راه نیز خالی از تلفات و خطرات نخواهد بود ولی تجربه نشان داده است که عقب نشستن در مقابل زورگو او را جری تر می کند و فقط در رویارویی با زور است که رجزخوانی زورگو بند می آید و ناگهان علاقه مند به مذاکره می شود.

و در پایان یک سؤال: اگر صحنه معکوس می شد و این نیروهای مهاجم مسلمان بودند که زنان مسیحی را مورد تجاوز قرار می دادند، اگر این مسلمانان بودند که کلیساها را به آتش می کشیدند و منفجر می کردند، اگر این دولت بوسنی بود که صربهای مسیحی را پاکسازی قومی می کرد آیا هیچ کس تماشاچی باقی می ماند؟

تراژدی بهداشت و درمان در ایران

ادامه از صفحه ۲۵

شد.»

شامل نمی شود.

و: آموزش بهداشت:

برای تأمین سلامت فرد و جامعه شرکت فعالانه همگان در امور بهداشتی امری ضروری و لازم است، بدون همیاری مردم دستیابی به جامعه‌ای سالم و افرادی تندرست امکان پذیر نخواهد بود. آموزش بهداشت عمومی و طب پیشگیری در سطحی گسترده و با محتوی ارزشمند به مردم از طریق رسانه‌های گروهی سمعی و بصری، مطبوعات، مدارس، مساجد، و هر آن جایی از شهر و روستا که امکان داشته باشد تا عرصه آموزش بهداشت قرار گیرد، باید از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شود. ز: توجه ویژه به مسأله کودکان:

کودک از نخستین دقایق زندگی دارای حقوقی است که جامعه و رهبری آن موظف به تأمین و رعایت آن هستند. تأمین بهداشت، بویژه تأمین تغذیه مناسب بخشی اساسی از حقوق کودک است. بهداشت کودکان، به عنوان سرمایه‌های هر جامعه‌ای، دارای ارزشهای فراوان و زمینه اساسی رشد جسمانی و روانی آنهاست، چرا که حدود ۹۰ درصد رشد مغز کودکان در سالهای اولیه زندگی صورت می‌گیرد و کمبود مواد پروتئینی و کالری‌زا سبب بروز انواع عوارض در کودکان می‌شود. توجه به وضعیت تغذیه کودک، همراه با بهداشت و وضعیت اجتماعیش از نظر کار، محیط زندگی و تحصیل آن‌چنان ابعادی دارد

بهداشت مادر و کودک، به‌ویژه مسأله تغذیه کودک و مادر به هنگام بارداری نیز به نوعی در این مجموعه قرار می‌گیرد.

محیط تحصیل، به‌ویژه در مدارس شهرها و روستاهای محروم، با عوامل بیماری‌زا و تراکم جمعیت، آسیب‌پذیرترین گروه اجتماعی، یعنی کودکان و نوجوانان را در معرض خطر ابتلا به انواع بیماریها قرار می‌دهد. شناخت مشکلات جسمانی و روانی این آسیب‌پذیرترین گروه اجتماعی، همراه با ارائه راه‌حلهای مناسب در راه تأمین بهداشت جسم و روان آنها امری مهم و حیاتی است. «مراقبین بهداشت مدارس» می‌توانند تا حدی در شناخت مشکلات جسمانی و روانی، و نیز پاسخگویی به نیازهای بهداشتی و درمانی دانش‌آموزان موثر واقع شوند. بهداشت محیط کار و تأمین ایمنی کارگران و کشاورزان در حین کار نیز می‌باید از اولویت ویژه‌ای برخوردار باشند. در مهرماه ۱۳۷۳ اعلام شد که هر سال «یک میلیون حادثه برای کارگران ایران» اتفاق می‌افتد. یک میلیون سانحه در حالی است که به گفته دکتر مرندی، فقط ۱۵ درصد کارگران کشور در کارگاههای بزرگ مشغول به کار هستند و از خدمات بهداشتی و محافظتی مربوط به کارگران برخوردارند، این آمار بسیاری از حوادث کارگاههای کوچک و سوانحی که کشاورزان در حین کار می‌بینند را

و شیوع بیماریهای دامی - عفونی، بیماریهای انگلی، بیماریهای پوستی؛ بیماریهای داخلی (مثل بیماریهای قلبی عروقی، عصبی و روانی) و... با جلوگیری از علل بروز آنها، و نیز آگاه ساختن مردم از دلایل پیدایی این بیماریها، به میزان قابل ملاحظه‌ای می‌توان کاست. (۴۰۰ نوع بیماری مشترک بین دام و انسان در ایران وجود دارد، اما به دلیل کمبود اعتبارات دامپزشکی، به گفته مسؤولان فقط طرح ریشه‌کن کردن ۱۴ نوع بیماری واگیر این بیماریها در دست اجراست.)

ه-: بهداشت محیط (زندگی، کار، تحصیل و...):

مسکن بهداشتی و مناسب، آب آشامیدنی سالم، تغذیه مناسب و کافی، هوای بهداشتی و سالم، فقدان حشرات و حیوانات بیماری‌زا، دفع صحیح زباله و فاضلابها و... مجموعه‌ای است که بهداشت محیط را شامل می‌شوند. روزنامه همشهری (۱۸ خرداد ۷۲) نوشت: «موش به مشکل جدی برای بهداشت در بسیاری از شهرهای ایران، بویژه شهرهای بندری تبدیل شده است. آلودگی فاضلاب لواصانات، در اثر نشت تدریجی، دریاچه سد لتیان را تهدید می‌کند.» همین روزنامه اطلاع داد (۲۳ خرداد ۷۲): «آلودگی و مسمومیت آب رودخانه «کنگیر» ایوان غرب ایلام، باعث مرگ هزاران ماهی و دیگر آبزیان

که اهمیت ندادن به آنها برای یک جامعه فاجعه‌آفرین خواهد بود. گابریل میسترال Gabriel Mistral شاعر شیلیایی و برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات، در این باره بهترین توصیف را دارد. او می‌گوید: «ما به‌خاطر بسیاری از اشتباهات و خطاهایمان گناهکاریم، که بزرگترین آن در ارتباط با کودکان، یعنی نادیده گرفته پاهای و ارکان زندگی است. انجام بسیاری از کارها را می‌توان به تعویق انداخت، اما نه کار کودکان را. اینک زمانی است که استخوانهایش استحکام می‌یابند، خون او ساخته می‌شود و حواس پنجگانه‌اش رو به تکامل است، نام او «امروز» است، پاسخ ما به آنها نمی‌تواند «فردا» باشد. (به نقل از دیوید موردلی و مارگارت وودلند در «چگونگی رشد و نمو کودکان در کشورهای در حال توسعه» ترجمهٔ دکتر محمد علی برزگر).

۲ - شیوهٔ سازماندهی و ارائهٔ خدمات بهداشتی، درمانی و آموزش پزشکی

سازماندهی امکانات و نیروهای خدمات بهداشتی و درمانی و نیز آموزش پزشکی میباید به گونه‌ای باشند که توانایی استفاده عادلانهٔ عموم مردم، به‌ویژه محرومین جامعه، از این امکانات و نیروها مهیا باشد. هماهنگی میان خدمات بهداشتی، درمانی و آموزش پزشکی پراهمیت و ضروری‌ست.

برای دستیابی به یک نظام هماهنگ و مردمی در ارائهٔ خدمات بهداشتی و درمانی به‌نکات زیر باید توجه شود:

الف: زمینه‌های لازم اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی برای «ملی» اعلام کردن مؤسسات بهداشتی و درمانی و روشن کردن وضعیت مالکیت خصوصی بر کلیهٔ مؤسسات بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی هنوز مهیا نیستند، و طرح چنین خواستهایی در شرایط کنونی غیر عملی و غیر واقعی‌ست. برای رسیدن به آن ساختمان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی هماهنگ هنوز راه درازی در پیش داریم.

عملی‌ترین راه در مرحلهٔ کنونی این است

که دولت خود ابتکار اصلاحات و تولید خدمات درمانی را به‌عهده بگیرد، و با نظارت بر بخش خصوصی رابطه‌ای مؤثر و مفید بین دو بخش به‌وجود آورد، رابطه‌ای که توانمندی هر دو بخش را در ارائهٔ خدمات به مردم افزایش دهد.

در کنار نظارت فوق، پایه‌ریزی صنعت مستقل داروسازی و ساخت وسایل پزشکی تا حد بی‌نیازی از صنعت موتاژ، مشخص نمودن وضعیت تجارت خارجی و نیز همکاری‌های فنی، علمی و انسانی با کشورهای پیشرفته در عرصهٔ بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، می‌باید در دستور کار قرار گیرند. با ایجاد و توسعهٔ تعاونیهای خدماتی و توزیعی و... در زمینه‌های گوناگون بهداشتی و درمانی می‌توان در کوتاه مدت بر بخشی از مشکلات فائق آمد.

ب: تأمین و توزیع عادلانهٔ امکانات بهداشتی و درمانی و آموزشی، و همچنین نیروهای انسانی پزشکی از ارکان اساسی دستیابی به نظامی مردمی و عادلانه در عرصهٔ بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است. شناخت ویژگیهای جامعه و جامعهٔ پزشکی به ایجاد و توسعهٔ شبکه‌های هماهنگ خدمات بهداشتی و درمانی، و در صورت امکان تلفیق و انطباق کامل این شبکه‌های هماهنگ خدماتی با شبکه‌های آموزش نیروهای انسانی پزشکی می‌تواند خط مشی اجرایی یک سیاست درست در این زمینه باشند. شبکه‌هایی که سرتاسر کشور را با توجه به اولویت امر پیشگیری و بهداشت عمومی بر درمان پوشش دهد.

استفادهٔ ساکن و سیار از امکانات و نیروهای انسانی در شرایط کنونی مؤثر خواهد بود. تمرکز امکانات و نیروهای پزشکی در سطوح مختلف، و در بخشها و بیمارستانهای معین، از دوباره کاری و سرگردانی بیماران و مراجعین می‌کاهد، که این امر می‌تواند با عدم تمرکز غیر ضروری و پراکندگی این امکانات و نیروها در شهرهای بزرگ و توزیع عادلانهٔ آنها در سطح کشور باشد. چنین تدابیری با

توجه به وضعیت راهها و ارتباطات میان روستاها و شهرها کارساز و مفید خواهند بود.

در مورد تأمین و توزیع عادلانهٔ نیروهای انسانی پزشکی، علاوه بر گسترش دانشگاهها و مدارس عالی، با توجه به سطح کیفی آموزش، می‌باید زمینه‌های سیاسی و فرهنگی بازگشت پزشکان و سایر نیروهای انسانی پزشکی ایرانی خارج از کشور را نیز مهیا کرد، تأمین خواستها و نیازهای منطقی این گروه اجتماعی و ایجاد امکانات رفاهی و اجتماعی، به‌ویژه در مناطق محروم کشور، گامی اساسی و بزرگ در راه کاهش توزیع ناعادلانهٔ پزشکان و حرفه‌های وابسته به پزشکی و کمبودهای فاحش است.

ج: هزینه‌های خدمات بهداشتی و درمانی، و شیوهٔ ارائهٔ آنها باید به گونه‌ای باشد که این خدمات با کیفیت و قیمتی مناسب در اختیار همهٔ آحاد مردم قرار گیرد، و در بهترین حالت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی برای زحمتکشان و محرومان جامعه رایگان شود. در همین رابطه آنچه که تحت عنوان «بیمه عمومی» اشکال متنوع و ترکیبهای مختلفی به خود گرفته، تضمین کننده حق یکسان شهروندان یک جامعه در استفاده از خدمات بهداشتی و درمانی است، خدماتی که به سهولت و با کیفیت خوب در اختیار مردم، به‌ویژه محرومان و نیازمندان قرار گیرد. برای تأمین بیمهٔ عمومی دولت وظیفه دار و متعهد است که سرمایه‌گذار اصلی و سازمانده و مجری و یا ناظر بر اجرای آن باشد. کنترل کنندهٔ اصلی طرح نیز مردم هستند، که از طریق نمایندگان واقعی خود، و تشکلهای مختلف تولید کنندگان و مصرف کنندگان این خدمات، اجرای طرح را در کنترل خود دارند. مسئولان جمهوری اسلامی مدعی هستند که طرح بیمهٔ عمومی آنها («نظام جامع درمانی») که به کرات پیرامون ویژگیهایش، گفته‌اند که مسائل بیمهٔ عمومی ۴۵ میلیون نفر از جمعیت کشور را به‌طور کامل حل می‌کند، جمعیتی که در واقع توانایی پرداخت

هزینه‌های بهداشتی و درمانی خود را ندارند و... اما هنوز مرادی از این امامزاده دیده نشده است!

آنچه در رابطه با مسأله «بیمه عمومی» اهمیت می‌یابد، جدا از ماهیت و نقش دولت، موقعیت «بخش خصوصی» است. بخش خصوصی در شرایطی وارد این رابطه و معامله می‌شود، که سودآوری آن تضمین شده باشد. طب معلول‌یاب و تجاری (و یا بازاری) می‌تواند دستاورد فعالیت این بخش باشد. این بخش برای کسب درآمد بیشتر در مناطق محروم سرمایه‌گذاری نخواهد کرد، و اگر هم بکند برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها خدماتی با کیفیت خوب ارائه نخواهد داد. تجربه نشان داده است که در چنین وضعی حفظ و تأمین سلامت و تندرستی مردم و درمان و کاهش آلام آنها اصل و هدف نخواهد بود.

شرایط جامعه ما پیامد خصوصی کردن مؤسسات بهداشتی، درمانی و آموزش پزشکی، آن‌گونه که دولت هاشمی رفسنجانی برای شانه خالی کردن از زیر بار تعهد به مردم، گام به گام در آن راستا پیش می‌رود، بر بار کمرشکن گرده محرومان جامعه و بسیاری از بیمه‌شدگان خواهد افزود. در واقع هر کس که پول دارد از بهترین امکانات با کیفیت خوب استفاده خواهد کرد، و گرانی و کمبود و نارسایی سهم فقرا و محرومین جامعه خواهد شد. آنچه با عنوان «بیمه‌های تأمین اجتماعی» در سیستم خدماتی جامعه مطرح بوده و هست، کارایی بیمه کارگران و کشاورزان، به‌ویژه در برابر بیماریها و سوانح ناشی از کار و زندگی طاقت‌فرسایشان، و نیز تأمین نیازهای خانواده‌های آنها را می‌باید در بر داشته باشد. در خرداد ماه امسال سازمان تأمین اجتماعی آذربایجان شرقی آمارهایی ارائه داد که ۸۰ درصد از کارگران آذربایجان شرقی فاقد بیمه اجتماعی هستند. این سازمان «عدم رشد تعداد بیمه‌شدگان را ناشی از عدم تبلیغ و ترویج فرهنگ بیمه در میان مردم» می‌داند! د: دارو و خدمات دارویی عاملی بزرگ در

پیشگیری و درمان بیماریها هستند. کوشش در راه پایه‌ریزی صنعت مستقل داروسازی، همراه با ایجاد امکانات تولیدی، پر اهمیت است. تولید، توزیع و واردات دارو، و نیز آموزش و تنظیم نحوه استفاده از آن وظیفه دولت است، و با برقراری «بیمه عمومی» درمانی به بهترین و مناسب‌ترین شکل می‌تواند عملی شوند. بر اساس گزارش سازمان بهداشت جهانی حدود ۲۰۰ قلم دارو مورد نیاز و ضروری هستند، اما شرکت‌های چند ملیتی بیش از ۱۷۵۰۰ قلم دارو تولید می‌کنند. طرح «ژنریک» دارو گام مثبتی است که در صورت اجرای صحیح، نحوه درست استفاده از دارو، و جلوگیری از هدر رفتن پول مردم و سوداندوزی شرکت‌های مذکور پیامدش خواهد بود. این امر در مورد «وسایل پزشکی» نیز می‌تواند و می‌باید محقق شود.

۳ - آموزش نیروهای انسانی پزشکی

کمبود نیروهای انسانی پزشکی یکی از مسائل بهداشتی، درمانی و آموزش پزشکی در جامعه ما است. گسترش دانشگاهها همراه با توسعه کمی و کیفی امکانات پزشکی و رشته‌های وابسته به آن، با توجه به ویژگیها و نیازهای جامعه ضروری‌ست. آموزش پزشکی و حرفه‌های وابسته به آن بایستی باتوجه به محوری بودن مسائل بهداشتی و طب پیشگیری به پیش رود. بنیاد آموزش پزشکی و خدمات بهداشتی و درمانی شناخت جامعه است. آموزش‌گیرنده می‌باید جامعه خود را به درستی بشناسد و میان آموخته‌های خویش و نیازهای جامعه رابطه‌ای قوی و منطقی برقرار نماید، در واقع تلفیق تئوری و عمل به گونه‌ای باشد که جامعه محل آموزش و ارائه آموخته‌ها قرار بگیرد. بدین ترتیب دانشجوی و آموزش‌گیرنده پس از اتمام تحصیل، در کنار امکانات کافی و برنامه‌های اصولی و مردمی توانایی جلوگیری از بروز و گسترش بیماریها و سوانح گوناگون را خواهد داشت و در راه ارتقاء و تعمیم سلامتی افراد جامعه می‌تواند نقش ارزشمندی ایفا کند.

در عرصه آموزش پزشکی هماهنگی نظام

آموزشی با نیازهای خدمات بهداشتی و درمانی، و تلفیقی دقیق میان آموزش و خدمات افزایش بازدهی را به همراه خواهد داشت. گسترش دانشکده‌های بهداشت و تربیت کادرهای بهداشتی، تشکیل کلاسهای کوتاه مدت به‌منظور تربیت پزشکیاران و کادرهایی که توانایی ارائه خدمات بهداشتی اولیه را دارا باشند، همراه با سازمان‌دهی شبکه گسترده‌ای از این کادرها در سطح کشور، به‌ویژه در مناطق محروم، آموزش و تربیت روستا‌پزشک، پزشک و مامای عشایری و... به‌طور کلی تربیت تمامی رده‌های مورد نیاز از حجم مشکلات خواهند کاست.

استفاده از آخرین دستاوردهای علم پزشکی، برپایی کنگره‌ها و سمینارهای مختلف علمی و اجتماعی در رابطه با مسائل بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی که سبب افزایش سطح دانش پزشکی و افزایش شناخت معضلات و نیز انتقال تجارب می‌شوند، در کنار استفاده از «طب سنتی» به‌گونه‌ای سنجیده و دقیق، و آموزش روشهای ساده و قابل اجرای بهداشتی و درمانی به افراد غیر متخصص، به‌ویژه در مناطق محروم، تا حدی از مشکلات موجود در این عرصه خواهند کاست.

علاوه بر نقش کلیدی رژیم و دولتی‌کردان و دموکرات (که رژیم حاضر فاقد هر دو ویژگی است) و نیز تأمین بودجه‌ای ضروری و کافی:

۱ - تأمین بهداشت عمومی و طب پیشگیری برای مردم میهنمان بدون اصلاح و تغییر در ساختار اجتماعی عملی نیست.

۲ - در شیوه ارائه خدمات درمانی و بهداشتی - که «بیمه عمومی درمانی» می‌تواند به نوعی شکلی از آن باشد - دولت و نهادهای دموکراتیک و صنفی می‌باید مانع سلطه «بازار» بر سیستم ارائه خدمات شوند. یکی از زیانهای چنین سیستمی این است که طب، و رابطه پزشک و بیمار را در حد مناسبات تجاری و کالایی نزول می‌دهد. 

گزارشی از جلسه سخنرانی مرکز استراتژیک و مطالعات بین‌المللی

افشین علومی

روز ۲۸ ژوئن ۱۹۹۵ از سوی «مرکز استراتژیک و مطالعات بین‌المللی» در واشنگتن یک جلسه بحث درباره «بحران ایران» برگزار کرد که سخنران آن آقای «احمد هاشم» همکار ارشد مصری تبار این مرکز در امور سیاسی - نظامی بود.

نکات مهم سخنرانی آقای احمد هاشم از این قرار بود:

جمهوری اسلامی با مشکلات جدی اقتصادی، عدم محبوبیت داخلی و سرزنشهای بین‌المللی روبرو می باشد. تمایل به نفاق افکنی و تفوق طلبی ایران در خلیج فارس از سیاستهای این دولت به شمار می رود. جمهوری اسلامی ثبات این منطقه و منافع غرب را تهدید می کند.

آقای هاشم از سخنان خود نتیجه گرفت که جمهوری اسلامی اکنون توانایی سیاسی یا اقتصادی یا ایدئولوژیک خود را برای رسیدن به اهدافی که مد نظر داشته، از دست داده است. تفرقه بین دسته‌های گوناگون حکومت و مداخله گروههای تندروی مذهبی نیز به توانایی دولت لطمه زده‌اند؛ و نه آقای هاشمی رفسنجانی و نه آقای علی خامنه‌ای هیچ کدام قادر به ایفای نقش جانشینی خمینی و اعمال نظرات خویش نیستند. رهبران جمهوری اسلامی اینک پیش از آن که نگران مشکلات حکومتی باشند نگران بقای نظام و مقام خویشند.

احمد هاشم گفت دولت جمهوری اسلامی در سیاست خارجی و در بهبود روابط با

کشورهای غرب و شیخ نشینهای خلیج فارس شکست خورده است و مخالفت این رژیم با صلح اعراب و اسرائیل تا اندازه زیادی به جمهوری اسلامی لطمه وارد آورده است.

سیاستهای بازسازی نظامی جمهوری اسلامی، مخصوصاً خرید موشکهای بالستیک از چین و کره شمالی در اوایل سال ۱۹۹۵، و قرارداد با روسیه برای خرید راکتور اتمی به منظور تولید سلاح اتمی، بسیار قابل توجه و بحث‌انگیزند.

جمهوری اسلامی همچنین با مشکلات زیربنایی اقتصادی و صنعتی مواجه است. ائتلاف روحانیان موسوم به «پراگماتیک» و تکنوکراتهای مسلمان در ۱۹۸۹ که برای قدرت بخشیدن به دولت مرکزی، بازسازی ارتش و صنایع دفاعی، و سیاست درهای باز به دنیای خارج انجام شده بود، شکست خورده است. اقتصاد در حالت سقوط آزاد به سر می برد. نظام سیاسی با بحران مشروعیت در داخل روبروست و مشکلات زیادی در روابط خود با دنیای خارج دارد.

از جمله مشکلات داخلی مورد اشاره آقای هاشم یکی هم مسأله اختلاف مذهبی شیعه و سنی بود که سال گذشته منجر به بمب‌گذاری در صحن امام رضا در مشهد شد.

آقای هاشم از مطالبی که اظهار داشت نتیجه گرفت که روزگاری که جمهوری اسلامی قادر به ایفای نقشی معنی‌دار در صحنه داخلی و بین‌المللی بود سپری شده است.

پس از اتمام سخنرانی، در بخش سؤال و جواب بین حاضران و سخنران، یکی از حضار که خود را «منوچهر حسین‌زاده نماینده ایران‌خبر» (هفته‌نامه‌ای که در واشنگتن منتشر می‌شود) معرفی کرد، ایرادات و مطالب مطرح شده در سخنرانی آقای هاشم را مردود دانست و گفت: ما در «ایران‌خبر» نظر و برداشت دیگری از اوضاع ایران داریم. به نظر ما تضادی و اختلافی بین مردم با حکومت جمهوری اسلامی وجود ندارد. بخش عمده مردم که در زمان انقلاب زیر ۱۵ سال بودند و امروز بالای ۳۰ سال هستند بر اساس مفاهیم و ارزشهای انقلاب و جمهوری اسلامی بزرگ شده‌اند؛ و همینها هستند که در آینده نیز جمهوری اسلامی را در مسیر کنونی به پیش خواهند برد.

آقای منوچهر حسین‌زاده متأسفانه به این موضوع توجه نداشتند که معمولاً دفاع صد در صد از سیاستها و اعمال یک رژیم، آن هم رژیمی مثل حکومت جمهوری اسلامی که به هر تقدیر مورد انتقاد و مخالفت بخشهای وسیعی از مردم در داخل و خارج از کشور است، بر عهده نمایندگان امنیتی و تبلیغاتی آن رژیم می‌باشد نه روزنامه‌نگاران مستقل. این درست است که آقای احمد هاشم نقطه‌نظرهای غرب را مطرح می‌کرد که به خصوص در مورد خلیج فارس برخلاف منافع ایران است و باید با این نقطه‌نظرها مقابله شود؛ ولی این مقابله با دفاع صد در صد از اعمال حکومت جمهوری اسلامی دو امر کاملاً متفاوت است.



اخبار فرهنگی

گزارشی از سخنرانی آقای نصر «درباره فرهنگ فارسی»

شهین دخت فربد

اول این که چگونه است که در مورد فرهنگ مصر سخنران اظهار کردند که مصر تنها یک مکان تاریخی است نه یک فرهنگ تاریخی. حال آن که تجربه تاریخی مصریان از ایرانیان بسی فراتر است و تنها علت نقص فرهنگی مصر عدم تداوم زبان است. از آن گذشته در مورد فرهنگ ایران همه جا از زبان فارسی و گسترش آن به عنوان حوزه فرهنگ ایرانی نام برده شده پس چرا زبان فارسی را به عنوان پشتوانه تداوم فرهنگ ایران به شمار نیاوریم. دوم آن که بنا بر گفته شما فرهنگ ماقبل اسلامی ایران دارای موسیقی بسیار پیچیده ای بوده است. آیا قابل تصور است که چنین فرهنگ موسیقایی از شعر بی بهره باشد؟

سخنران در مورد اول توضیح دادند که چون موضوع بسیار پیچیده است توضیح آن را به وقت دیگری موکول می کنند و در مورد دوم به موارد موسیقی راگای هندی و موسیقی کلیسایی و سمفونیهای بتهوون اشاره کردند که در عین عظمت از شعر بی بهره است!! سخنران در پاسخ به پرسش یکی از خانمهای حاضر در جلسه که تناقض تفکر و شعر عمر خیام را با فرهنگ مسلط مطرح ساخت گفت که این درک از فلسفه و شعر خیام در سالهای اخیر متداول شده است و اساساً رباعیات خیام به وی نسبت داده شده و از او نیست و خیام نیز همچون دیگران متأثر از

نفیس نشریات زبان خارجی کنگره به شمار می رود.

سخنران میهمان این برنامه آقای دکتر حسین نصر و عنوان سخنرانی وی «ترکیبات و جنبه های فرهنگ فارسی» بود. سخنران در گفتار خود تأکید نمود که در زمینه ویژگیهای فرهنگ فارسی سخن می گوید نه «فرهنگ ایرانی».

دکتر نصر اظهار داشت که ترکیب قرآن با زبان فارسی در ایران موجب پیدایش و رشد فلسفه، حکمت، عرفان و شعر در ایران گردیده است و ایران پیش از اسلام فاقد شاعر و فیلسوف بوده ولی در زمینه های موسیقی و معماری و دیوانسالاری پیشرفت قابل ملاحظه ای کرده بوده است.

وی آثار عموم شعرا و فلاسفه ایران بعد از اسلام را متأثر از فرهنگ اسلامی دانست؛ و فارسی نماز خواندن مسلمانان چین را ناشی و حاصل تأثیر متقابل زبان فارسی و قرآن شمرد. در مدت محدودی که برای پرسش و پاسخ اختصاص یافته بود، آقای دکتر رسول نفیسی در مورد نظریه آقای دکتر نصر مبنی بر این که فرهنگ یعنی تجربه مشترک تاریخی نه زبان مشترک، و شعر ایرانی در اثر برخورد با فرهنگ قرآنی شکوفا شد و گرنه قبل از اسلام شعرای ناداشتم به دلیل این که اسمی از آنها نمانده است، سوالات زیر را مطرح کرد:

به مناسبت پنجاهمین سالگرد تشکیل بخش خاور نزدیک کتابخانه کنگره مراسمی در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۹۵ در ساختمان جیمز مدیسون کتابخانه کنگره در واشنگتن برگزار شد.

مجموعه کتابها و نشریات فارسی زبان این بخش، که به همت آقای ابراهیم پورهادی مسئول بخش فارسی گسترش قابل ملاحظه و شایان تحسینی یافته است، از مجموعه های



زیر نظر مجید روشنگر

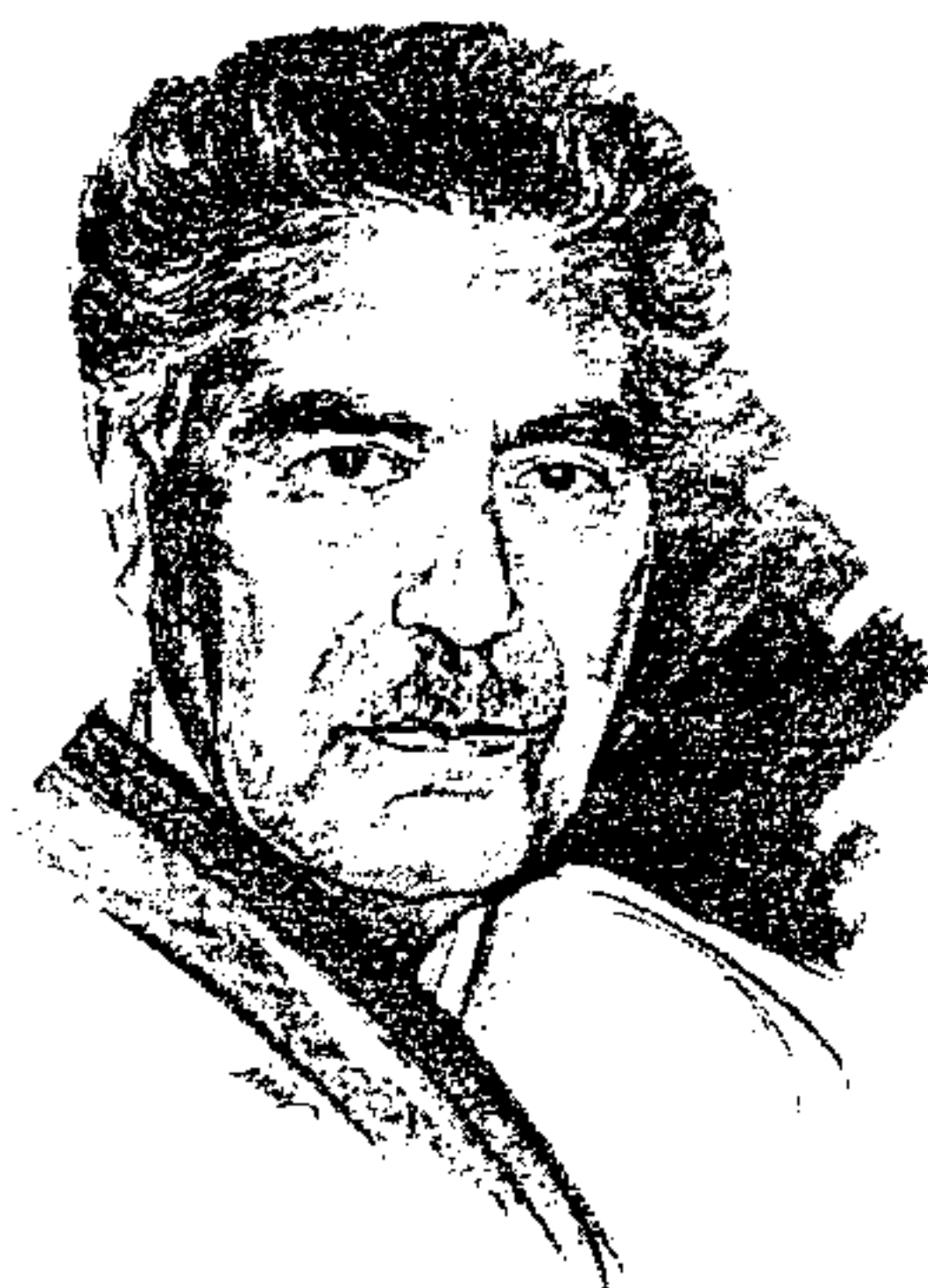
*If you haven't
been reading*

The Persian Book Review

*you've been
missing the
latest and best
criticism, fiction
and poetry.*

The Persian Book Review

13327 Washington Boulevard
Los Angeles, California 90066-5107
U.S.A.



مازیار اولیایی‌نیا، مهستی بحرینی، محمود برآبادی، کیخسرو بهروزی، روح‌الله پیریایی، رویا حکاکیان، اسماعیل خوبی، ذر خواجوی، مجید روشنگر، نسرين رنجبر ایرانی، یدالله رویایی، هما سیار، فرامرز سلیمانی، عباس صفاری، حسن عابدینی، میرزا آقا عسگری، فریده فرجام، پوران فرزاد، رضا فرمند، خلیل

دکتر مهدی یوسفی

دندانپزشک

DMD, MS

دارای فوق تخصص در رشته

دندانپزشکی سالمندان

از دانشگاه هاروارد

با بیش از ۲۰ سال سابقه

تدریس، تحقیق و درمان

بیماریهای عمومی دهان و دندان

تلفن: ۹۴۷۴ - ۷۸۵ (۲۰۲)

No.3 Washington Circle # G
Washington, D.C. 20037

اف

شماره زمستان «افسانه» در گستره ادبیات

داستانی» منتشر شد.

این شماره ویژه «سعیدی سیرجانی» و «ما نویسنده ایم» می باشد در بخش اختصاص یافته به سعیدی سیرجانی مطالبی از ماشاءالله آجودانی، بهروز شیدا، داریوش کارگر، خانم سیرجانی، داریوش فروهر، چاپ شده است. در بخش «ما نویسنده ایم» نیز مطالبی از نسیم خاکسار، اسماعیل خوبی، محمد رفیع محمودیان، عباس معروفی، داریوش آشوری، احمد جنتی، جواد مجابی به چاپ رسیده است.

داریوش کارگر سردبیر «افسانه» در مطلبی با عنوان «در ستایش آرزو» نوشته است:

«مرده پرستیم ما؛ می گویند؛ می گوئیم. ما شرقیها، آسیاییها، ما ایرانیها به ویژه، مرده پرستیم؛ می گویند، می گوئیم. گواه تاریخ است. مرده همامان را به فلک می رسانیم. با «ساکنان عرش» هم مقام می کنیم. و در این میان، مهم آن که جدا از بیرون، خود نیز، از درون به کنه چه کردن خویش آگاهیم. آگاهیم و تلخ، شاید به عقل، و نه به دل، به نكوهشش می نشینیم. یکی مان، عشقی، که به ذمّاش، به ذمّمان برخاسته است:

مرده شور این مرده دوست مردم ببرد
گشته فقط حب مرده، درشان تخمیر!
اما آیا، همه؟ همه مردگان را؟ و به انصاف
آیا، چنین ایم؟ نه، همه مرده ها نه.»

بررسی کتاب

ویژه هنر و ادبیات

شماره ۱۸ دوره جدید «بررسی کتاب»

ویژه هنر و ادبیات» منتشر شد.

این شماره با آثاری از اشکان آویشن،

فرهنگ اسلامی بوده است!

دکتر نصر هیچ اشاره ای به تأثیر تفکر و فلسفه ایران باستان در اندیشه های متفکران بزرگ ایرانی (از قبیل شهاب الدین سهروردی و شهرزوری و ملاصدرا و ابن سینا و حی بن یقظان و...) و شاعران بزرگ ایرانی (از قبیل حافظ و فردوسی و نظامی و...) نکرد. بسیار بعید است که آقای نصر از این تأثیرات بی اطلاع باشد؛ زیرا لااقل در مجموعه سوم مصنفات یا رسائل فارسی سهروردی که خود ایشان آن را چاپ کرده اند اشارات متعدد به نمادهای فلسفی و پهلوانی ایران باستان مثل رستم و اسفندیار و کیخسرو مبارک وجود دارد. اصلاً رساله های «صفیر سیمرغ» و «عقل سرخ» کاملاً نمادهای ایران باستان هستند. آیا قسمت «بارقات الهیه» که یکی از موضوعهای مهم شهاب الدین سهروردی است که منشأ اشراق و حکمت اشراق است و تجلیاتی از «فره ایزدی» است مربوط به فلسفه اسلامی است؟

ظاهراً قصد آقای دکتر سید حسین نصر (که متخصص تاریخ فلسفه اسلام است) از تحقیر فرهنگ ایرانی و به هیچ شمردن تأثیر تمدن باستانی ایران بر ایران اسلامی، گذشته از این که ناشی از تعصب دینی ایشان می باشد، نزدیکی ایشان با شیوخ عرب و تقرب و تملق جمهوری اسلامی نیز بوده و این در شأن هیچ انسان فرهیخته ای نیست.

کتابفروشی ایران در واشنگتن

IRANBOOKS, Inc.

(301)986-0079

نشانی محل جدید

6831 Wisconsin Avenue
Bethesda, Maryland 20815

Tel.: (301)986-0079

Fax: (301)907-8707

کتاب بهترین هدیه است



The Par Monthly Journal (U.S.P.S. 0001-108, ISSN# 0895-0369) is published monthly, for \$25.00 per year by Par Cultural Foundation, 3411 Radnor Place, Falls Church, Virginia 22042. Second class postage paid at Falls Church, Virginia. Newstand Price: \$2.50, Subscription Price: 12 issues per year, \$25.00 for individuals, \$40.00 for institutions. The price includes postage in the U.S. For Canada, add \$7.00; for other foreign mailing, add \$24.00 for airmail, or \$12.00 for surface mail. Single back issue - if available - \$4.50 per issue.

Par Monthly Journal is a publication of Par Cultural Foundation, a Non-profit institution, in Persian language. Paris published monthly / 12 issues per year.

Editorial Office:
3411 Radnor Place, Falls Church, Virginia 22042.

Business & Mailing Address:
P.O. Box 703
Falls Church, Virginia 22040

Telephone: (703) 533-1727
Fax: (703) 536-7853

Editorial Board:
Hossein Moshari
Bijan Namvar
Ali Sajjadi

Poetry Editor:
Roya Hakkakian

Interviews Editor:
Amir Mossadeg
Katouzian

Cultural events & News Editor:
Katayoun

Copyright c 1995

علی اکبر دهخدا، ملک الشعراء بهار و... چاپ شده است.

مقاله دکتر عبدالکریم لاهیجی با عنوان «آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی در جمهوری اسلامی»، که تاکنون پنج قسمت از آن در مهرگان به چاپ رسیده، ارزش آن را دارد که به صورت کتابی مرجع در این مورد مستقلاً چاپ شود.

در بخشی از مقاله «نظام ولایت فقیه در گرداب فساد و انحطاط» چنین آمده است:

«فساد در حد غیر قابل باوری فراگیر شده و طرفه آنکه این فساد بی سابقه در سایه حکومتی که نخستین رسالت خود را رواج اخلاق و تقوی می داند و به چنین حدی از رشد رسیده است. یک قلم آن مربوط به اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی از بانک صادرات بود که معلوم شد محسن رفیق دوست رئیس بنیاد مستضعفان که به گفته خودش هر روز پشت سر آیت الله خامنه ای نماز می خواند با همدستی برادر و یاران سابق میدانیش عامل اصلی آن بوده است. پرونده این اختلاس از سه سال قبل در جریان بوده و دستگاه محترم قضا در نظام ولایت فقیه نیز که تماماً زیر نظر روحانیون با ایمان و معتقد!! اداره می شود و سایر دستگاههای مسئول با تمام قوا آن را مکتوم نگاه داشته بودند. وقتی هم که سرانجام قضیه بطور اتفاقی فاش شد و یکی دو نماینده مجلس آن را مطرح ساختند رئیس قوه قضاییه آنها را آماج حملات تند خود قرار داد که شما با این کارتان به حقوق متهمان تجاوز کرده اید، چون رسیدگی به پرونده هنوز تکمیل نشده است. واقعاً اینهم از ویژگیهای کار نظام ولایت فقیه است که تنها دزدان و متجاوزان به حقوق مردم را شایسته حمایت قانون می داند.»

فصلنامه مهرگان که به سرپرستی محمد درخشش در واشنگتن چاپ و منتشر می شود با چاپ مقاله های خوب جای خود را در میان مطبوعات خارج از کشور باز کرده و از قرار تعداد زیادی از آن - در قطع بسیار کوچک - به ایران فرستاده می شود.

کلباسی، منوچهر کوهن، عزت السادات گوشه گیر، فریدون مشیری، حمید محامدی، مسعود نقره کار، شاداب وجدی و کوروش همه خانی منتشر شده است.

مسئولیت این فصلنامه با مجید روشنگر است

مرکز هنرهای نمایشی ایران

«مرکز هنرهای نمایشی ایران» با انتشار اطلاعیه ای اعلام وجود کرده است. در بخشی از این اطلاعیه آمده است:

«فکر دایر کردن محلی که بتواند هنرهای نمایشی ایران را برای ساکنین شهر لوس آنجلس و اورنج کانتی تولید و عرضه نماید حدوداً شش سال پیش با مشاهده و مطالعه اوضاع فرهنگی و اجتماعی ایرانیان مقیم لوس آنجلس شکل گرفت و اکنون با مسرت فراوان به اطلاع می رساند که مرکز هنرهای نمایشی ایران تحت نام امریکایی Iranian Performing Arts Center در غرب لوس آنجلس آماده بهره برداری گردیده است.»

این مرکز در شماره ۱۰۵۰۸ بلوار «پیکو»ی غربی واقع شده و نام امریکایی محل Century City Playhouse می باشد. علاقه مندان برای دریافت اطلاعات بیشتر می توانند با تلفن ۲۰۴-۵۹۵۹ (۳۱۰) تماس بگیرند.

مهرگان

از اشعارت با سحر طبع ایران

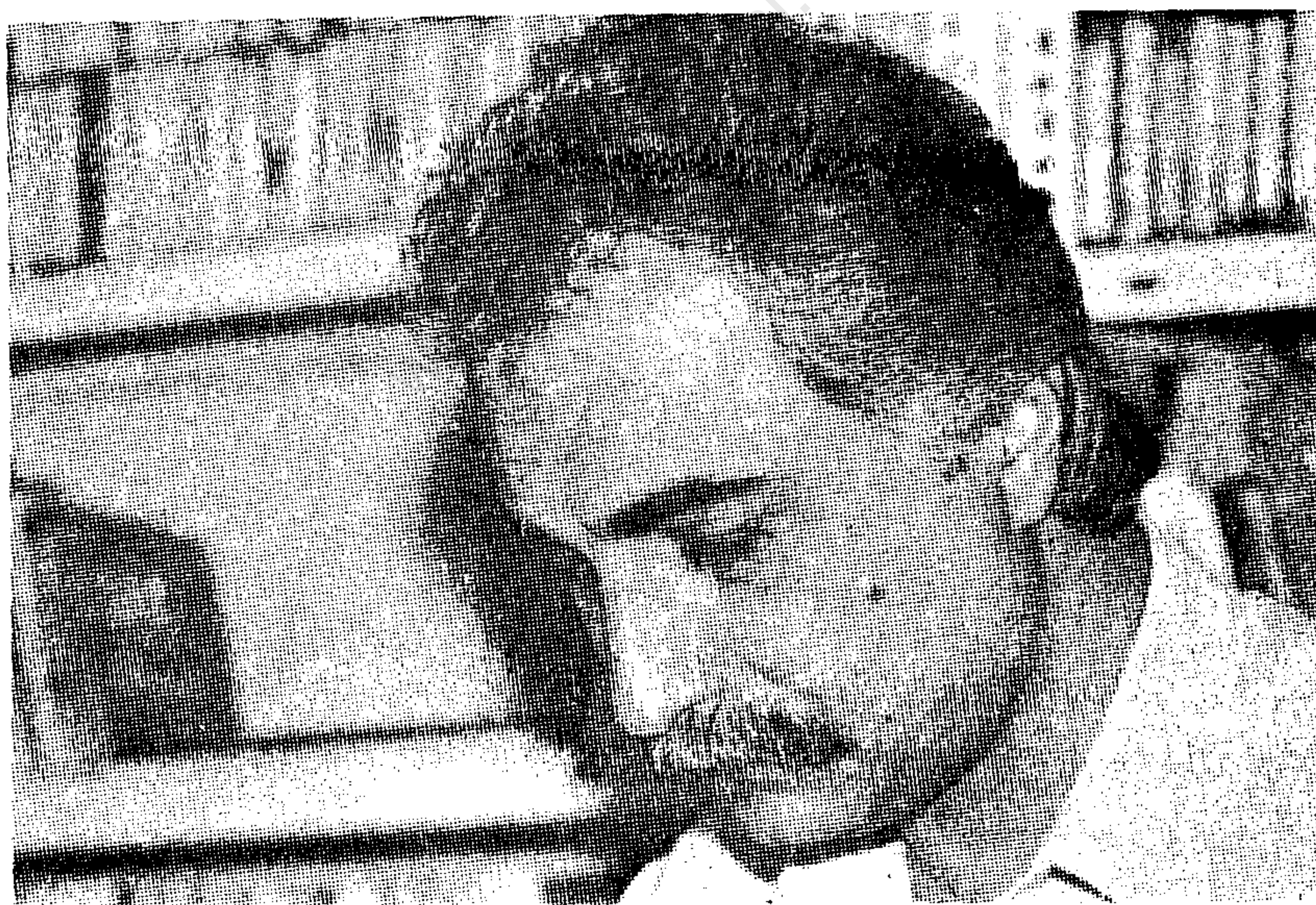
شماره اول سال چهارم مجله مهرگان منتشر شد.

در این شماره مطالبی از خلیل ملکی، عبدالحسین زرین کوب، سیمین دانشور، احسان یارشاطر، سعید نفیسی، محسن هشتروندی، عبدالکریم لاهیجی، فرد هالیدی، کامران مفید، سیامک وکیلی، رضا قریشی، حمید حمید،

یادها و یاد گارها

یادها و یاد گارها

یادها و یاد گارها



شمس لنگرودی، شاعر

www.KetabFarsi.com

Par Monthly Journal

P.O.Box 703, Falls Church, Virginia 22040

Telephone: (703)533-1727

Vol X, No.7 (115)
July 1995

SECOND CLASS

Postage Paid at
Falls Church, Virginia

JAVIDAN-DARUGAR

119 2150 MG

18810 TUPELO
DALLAS, TX

75287
